

بافضال بہمال

قادریکہ گویا ہر جان در صدف تن نہا دہ
نور خرد در دل روشن نہا دہ خوشا مثنویکہ کلید
فتح ابواب حالات مناسک حج بیت عتیق ست
وسقاح کشایش در ہائے احوال مدنیہ منورہ
احسن الطریق بالنقشہ مکرمین معصوم

فتوح الحرمین

چہ پر تویت از روشنی طبع مہر سپہر عرفان محبوب سبحانی
قطب ربانی غوث صمدانی سراج شاہان اہل معرفت یزدانی
حضرت محی الدین سید عبدالقادر جیلانی قدس سرہ
باضافہ تقریظ مثنوی و برنئے از حالات حضرت موصوف
در مطبع نامی نشانی کشتور بطبع مبین مطبوع شد
بار دوم ماہ نومبر ۱۲۸۶ ع

اطلاع اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل اندر منت کر کے موجود ہے اور اسکی نہرست معلوم ہے جب شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ساتھ دلائل سے شائقان اصلی حالت کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل ٹیچ کے تین منفر سادہ میں بعض کتب دینیہ و فارسی و اردو درج کیے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اربھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر انوکھا کامی کا ذخیرہ ہاں ہو

منتقرات دینیہ فارسی

تذکرۃ الاماوا - معاد کے بیاں میں ہے نصف قاضی
سناس القدرانی پتی -

تفسیر القلندر - نئی تحریرا انور - سلسلہ افادہ
کابیان مصنفہ شاہ محمود حیدر -

ظہیر الاسلام - معروف بہ ظہیر الدارین اسین نورانی
دینیہ کابیان جنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین
تبیان فی احکام الدخان - سائل منع قلیان کشی
اورناس سوگننے کابیان از ابو الجوزی مولوی معین الدین
مدار الحق فی رومیہ راجح تصنیف شاہ محمد حنفی
در مباحث تقلید -

روحۃ الشہداء تصنیف ملا حسین واعظ -
تشریح اور توضیح مع شرح دعای رتباب خلاصہ الاور
نادر محبوبہ شایعہ محمد جعفر علی اور خلاصہ الاور دینی فائز
ماہواری اور ہفتہ رسالہ انکی دعائیں منجلی موافقہ مفید
اہل دین ہے مذکور ہیں -

شفیتہ الاولیاء تصنیف شاہزادہ داراشکوہ -
انوار العارفین - در اذکار و مذاکرہ صوفیہ مصنفہ
محمد حسین مراد آبادی -

حج السیسی نہایتہ اشعر تصنیف مولوی محمد شاہ -
ادعیہ زیارت - مدنیہ منورہ مولفہ مولوی محمد حسن -
میزان الفرقان - در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان
قیسی -

نقوش معظمہ - دافع ہر دفعہ علم کا پیش حرب و نقشہ
کعبہ شریف مدنیہ منورہ ایک سطحی نسخہ یہ تصویف باکار سچو
کے گلین واسطہ حفاظت کے ڈالا جاتا ہے -

نقوش تعلیمین - نہیں روح مقبول الجوزیات
دیباچہ کے گنج عرش - منشی توفیق اور اور دعاوی
اردو - تصنیف کابینہ تعلیمین - در -

موجب ہے -
ججہ اور - در - تصنیف شاہزادہ
در و دل کبر - ججہ شاہزادہ
در -

جواہر القرآن - در - تصنیف قرآن مدونہ محمد
بن اسامہ -

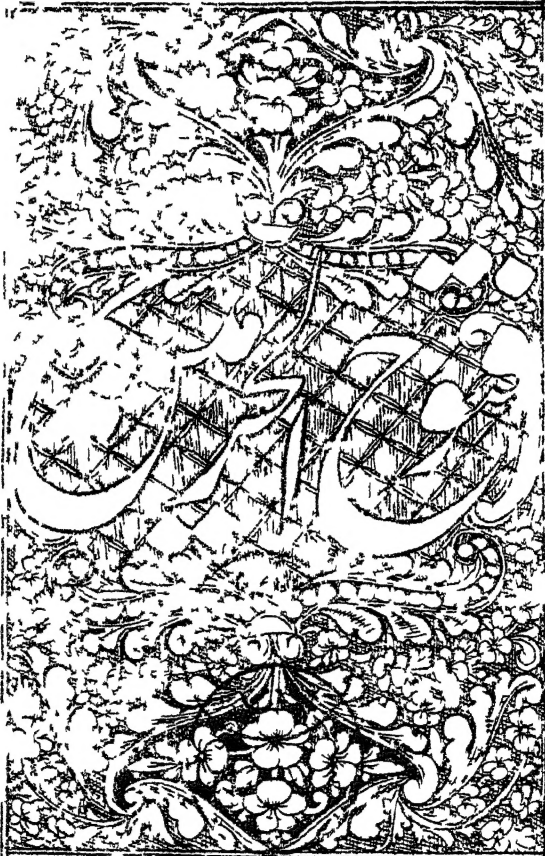
جلال الافان فی علم القرآن - نادر رسالہ
مصنفہ مولوی ابوالخیر حسین بن اسامہ -

جموعہ زمیث القاری جبین رسالہ حمدہ القرآن
ومقصود القاری در ساک بیان البزیل للقرآن
شامل ہے -

مجموعہ خطبہ - مشہور خطبے میں مرتبہ محمد لانہ
محمد اسماعیل دہلوی کا -

نور القواد - معرفت بزراد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین
شواہد النبوة اسین سیر و اخلاق حضرت خیر البشر
اور اذکار آل اطہار اصحاب کبار اور از دلیہ مظهر
مذکور ہیں از ملا عبد الرحمن -

وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ لَيْتٌ مِّمَّنْ حَافِظٌ
مَّا يَكْفُرُونَ



سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ
دَرْجِ مَلِكٍ بَلِيغٍ رَاطِعٍ مَبِينٍ



بسم الله الرحمن الرحيم

آنون مکان قطره دریا تو

عین وجود آمده ماهیت

پرتو خورشید وجود تو اند

بود وجود همه در دست تو

پرز تو آفاق و دون برون

ناطقه افکند سر عجز پیش

هم نرسد گرچه دهر جان بسی

ای سحاب منور

مبد شیا شد آیه

جمله ذرات نمود تو اند

هستی مهست شد از مهست تو

تو قدم خود نهاده برون

حد تو از حیطة نطقت پیش

و چه جناب که بجا الم کسی

عقل فرمانده بیانی بیل	کی رسد آنجا که نشد بربیل
کرده نه اوراک ز نذر لنگ	کی بسیار رسد او بی وزنگ
در تپه کس چهره کشائی تو	داد و گواهی بخدائی تو
پیش جبهه مال تو زین زمان	اورده است در تپه نه آسمان
حسن ذکر به و ذوالعظم	و ذکر سید عالم و الهام
در صد و تابش خورشید ماه	بدر و شمس زین پیر و کلاه
چون نعم او هست بوان خیال	بیت بود نه لسان الحال
نعمت او بیشتر از شکر ماست	کریم و نعمت یزدان است
گرچه زبان صد بودم بشکی	تیری از صد ترا نعمت یمنی
پس نتوان شکر گذاری او	آنچه کنم شکر به یاری او
گوهر جان در صدف تنها	زین در و دل و شن نهاده
زوست تو نادل و جان تنم	شکر آمدن کرم از کرم
داد مرا نعمت تو فوق حج	سجده و قرع الباطل و الحج

در حرم خویش فواره نمود
 داد مراد حرم خود مقام
 خل غلیش بر من فکند
 این بود از فرط عطا و کرم
 بر درار باب کرم منع نیت
 این نبود خانه اهل مجاز
 این حرم محترم کبریاست
 از در درگاه کریان چه پاک
 لیک بود از ادب شمر طراه
 ره ندهد آنکه ندارد ادب
 ماقدم خود نیز خود سوده ایم
 ز مرز صیت از آن خلیل
 بهر شکار از نرند طبل باز

زنک ظلام از دل گمراه نمود
 ساخت مرطائف بیت الحرم
 و ادربانی دل و جانم ز نید
 کو چو کریم است و منم بی درم
 خواه و آخواه نشین خواه است
 کانت گمی بسته و گاهیمت بنا
 مخزن آن خلوت خاص خدا
 اگر سوا فاق در آید پاک
 چه در درویش چه ایوان شاه
 نس بدرون ره نبرد بطلب
 بی طلبی راه نه پیوده ایم
 بوده درین وادیه مارا دلیل
 باز نیاید بر دست باز

تا نزد بانگ صفیری بگوش
 داعی خود داده بخود راه ما
 ماهمه میمان و خدا میزبان
 آنکه درین خانه کرم تافته
 دل که نه پرورده بخون جگر
 آنکه نهان راز چو گنجینه ساخت
 هر که بعالم همه عشاق اوست
 آه که هر ذره رقیب من اند
 آنکه رقیبی دهش خار خار
 من که ندارم بهمان جز رقیب
 هر دو جهان پرکنم از دو داه
 در سر هر کوی غباری شوم
 چون سنگ دیوانه شوم کو بکو

مرغ نیاید بچمن در خروش
 منظر خود کرده نظر گاه ما
 به که فضولی نخن میمان
 قوت دل از خون جگر ساخته
 به که شود خاک چو عضو دگر
 تعب جان در حرم سینه خست
 از دل و از جان همه شتاق اوست
 در طلب وصل حبیب من اند
 شهر تنگ آید از افغان زار
 چون نشوم سوخته چون عذیب
 تا نکند کس برخ او نگاه
 از پی هر دیده بکار شوم
 عسیده با خلق کنم روبرو

<p>گر بکنند همه قصد هلاک تا کی و تا چند این گفتگو گفت تو باشد بمن و من تو هر چه بجز تو همه مستور ساز تا نخرم هم تو دیدار تو تا نشود پر تو هستی جدا آه که این پرده مرا کور کرد چونکه نیم محرم دیدار تو خانه تو خانه چشم من است</p>	<p>چون تو شوی یارم از ایشان پاک صورت غیر از منظر من بشو باز کنم دیده روشن تو بلکه خودی هم ز خودم دور ساز مے نگرم بر در و دیوار تو تس نشناسد بخدائی خدا ز خم بچشم زد و ناسور کرد مے نگرم بر در و دیوار تو زانکه جهان من از ان روشن است</p>
---	---

در نعت رسول علیه السلام

<p>وقتی ازین پیش درین کو مقیم این چه زمین است که عرش برین نخل نبی سر زده زین آب گلن</p>	<p>بی بدنی بوده چو درتسیم رشک برد با همه رفعت بین کش ثمره بوده همه جان دل</p>
---	---

کشی بده جبرئیل امین عندلیب	رسته ازین باغ گلشن عجیب
سایه بفرق ملک انداخته	سرو قدی سه فلک آخته
آمده باروح قدس در سخن	لال از ان طوطی شکر شکن
سرور اولاد نبی آدم اوست	علت غائی همه عالم اوست
واسطه بود و نبود همه	واسطه فیض وجود همه
هر دو جهان قیمت یکوی او	مانده همه جا اثر روست او
بر خط پیشینه کشیده قلم	تازده بر تخت مکتب رقم
وی گهر فقر و فزازین تو	ای شرف عرش به نعلین تو
گونه زبان بود و نه گفت و نشود	خطبه دران روز بنام تو بود
سکه تو بود بعالم عیان	هست تو از آمدن درز کان
کنست نبی از تو شعر برانست	این همه بر اهل بصیرت عیانست
کرد ظهوری و سر آمد دگر	دولت پیشینه همه سبزه
نوبت پیغمبر تو زند	نوبت دولت تو تا ابد

هر بنی از دهر که دامن فشانند	دامن او آتش معجزه نشانند
انگه شرف یافت بیدار تو	جان چه بود تا کن در اشیار تو
مانه تو دیدیم نه انگه تو دید بد	نه دگر می هم تو بآنکس رسید
خود بخود از تو نجیسانی خوشیم	پیش نظر از تو مشائی کشیم
محنت مجنون و غم کو بکن	وان بنظر ساخته وین را سخن
باز نه محروم ز اواز تو	گشته چنین عاشق و جانبار تو
تو بهبه لطف عطا و کرم	چشم رضا چون نهی از ما بهم
محنتی از افسانه دل و لب نبند	کو دل تو باز رها ند ز بند
انگه به تو از دل تو ر بود	رو بهوز آواز تو خواهد کشود

در تعریف اصحاب رضی الله عنهم

مخترع عالم کون و فساد	چار گهر در کف گیتیه نساد
خاک نشینان چو شد نداستوار	داد قوام همه شان زین چهار
چونکه نباشد همه زین چار چیز	خانه دین گشت برین چار نیز

عنصر دین آمد ازین چار یار
 رشته جانرا شده هر یک در می
 آنکه از وسکه دین شد درت
 بسکه ز جان بود هوا خواید
 محو شد از خویش لبان هوا
 و آنکه از دهن جنتا دست
 قول نبی داده حسن رواج
 و آنکه حیاست برویش نقای
 مآزه از گشته گلستان دین
 و آنکه چو خور بر فلک چارمین
 مرتبه خاک ازان شد زیاد
 روی زمینش همه زیر نگین
 مخزن اسرار الهیت خاک

عنصر هر چیز چو پاشد چهار
 به یک از ایشان مثل عنصری
 و او گواهی نبوت نخست
 آمد از ارکان بهوا در شما
 فاق علی اکمل بغر الوفا
 کو مثل خوانش آتش نکوت
 جنتیان را عمر آمد سراج
 از عرق خویش شدی عین آب
 صافی و پاکیزه چو مار سین
 آفت بر آفاق چو نور یقین
 گردش داد و فلک را بساد
 محور چرخ آمده و قطب دین
 سر ز سماک زده شد تا سماک

چونکه علی داشت بجا کانتساب
 و ده که ازین خاک چه گلهامید
 سنبل و گل را بچمن زینت بین
 که مه و خورشید بچرخ کهن
 این دو عالم که تا در دین
 هر دم ازین باغ بری میرسد
 تا با شمعش آن بسته شد
 آن ده و دو و پنج بروج فلک
 باز از آن غنچه خونین کفن
 گلشن دین یافت ازین زینت بین
 گلشن فردوس و ریاض مهشت
 سر دراز و باز نهال عجب
 شد صدف گوهر عالی نوش

کنیت او کرد نبی با تراب
 نکبت فردوس ازینها وزید
 موی حسن داده و رومی حسین
 بوده بخوبی حسین و حسن
 بار و رند از گل و از یاسمین
 تازه تر از تازه تری میرسد
 و ده چه عجب بسته گلدسته شد
 نظم جهان داده سما تا سک
 رسته کلی تازه و تر چون سمن
 گلبن توحید علی حسین
 در بر آن روضه نمایند زشت
 داد ثمرهای علوم و ادب
 ساخته شهر می که علی شد درش

علم که در روی زمین و افرست
باز شگفته گل از باغ او
داد و بان دگر از گفت
صادق و صدیق بصدق
باز از ان گلین عسانی تبار
کام ولایت شده شیرین ازو
آنکه به پرواز دل اغیسا ریم
باز دیس از چین او گل
خاک خراسان شد ازو مشکبو
دم چه زخم از صفت بیدش
خلق محبت کرم مرتضا
باز از ان طینت عنبر برشت
بر دلقوی چو دل از ماست

از دم عیسی نفس با قرست
داد و جلا دید و مس از باغ او
غنچه شد از ان همه و او گفت
ناظر و منظور بحسن نظر
و و چه رطبه بود که آمد ببار
یافته تکمین عجب دین ازو
کاشم غیظت و بحسب کرم
کامه روح القدسش بلبل
خلق بآن بوهمه در جستجو
داد پیخیر خبر از مشهدش
هر دو عیان شد از علی رضا
جلوه گری کرد گل از بهشت
شهرت از ان یافت بنام تقی

در صف شیران و فاسوری
 کسیت او گشته از از و نفی
 کو فک عکس گنجینه
 سایه دو طوبی باغ ارم
 محسن و احسن حسن عسکری
 وه چه گلی گلشن آمد پدید
 پر شده زودامن آخر زمان
 باز بان سلسله پیوسته
 کار هدایت بنهایت رسید
 خلق جهان یافته از وی امان
 روی زمین پر کند از عدل داد
 بادم عیسای نفس او قرین
 داده بشب و شبش نیمروز

سر زواری باز علی منظر
 رنگ زدای دل هستقی
 او بیتها و ست شده آری
 گنج سناکان و فاسو کرم
 زاده از روز بره پیغمبر
 باز عیادیم چه گلی زود میوه
 بخت از روز زود اگه امان
 رستگار و رستگار
 در وقت و در وقت
 وقت نبی مصلح ظهور
 قاتل و جال شمشیر کین
 اهر که ازین گوهر گیت فروز

زبان کل گمراه بود خوشم	من که در آن روضه ریاض نشستم
خارجی خوش بود و من بیرون	نخوت آن نظر کفین پیر مرا
مشک تراقتانند بروی من	غالبه آن گشت از آن کلان
کردم با عشت اتم الکتاب	رخیت بر او راق من مشکنا
غم شد از شیر بطلی خیر	پیر خرد را چو ازین مختصر
بر دل و جان من راحت کشود	زبان خبرش فیض ازل نمود
کردم فتوح الحرمینش لقب	چون فتوح دل و جان شد

از کتاب ترمذی و عریضه این سفر مجتبه اثر

دانه قدم بر سر جمعی نمی	ایک دین راه قدم نمی
پای نرد و زره از کفش	دست نرد و زره از غرض کفش
راه و صحبت نربان سازده	ساز که آن ربحان بازود
در و دین طاعنی ظاهر شو	حامل اموال مظالم شو
بهر انیش به صاحب رسان	گر بمیریک چه بود مال شان

تقد طبیعت به طبیعت سپار	سالک راه را بود عیت سپار
نفس بتبویش وصیت	راحله راه به نیت نما
عزم تو بس مرکب ره دار تو	کونر ساندیره آزار تو
گر نبری ره بقطار و مهسار	قطره اشک از ره آن در قطار
محل خود ساز کن از دو دآه	تا نندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقوی ست که آن از تو زار	هست بقرآن صفتش خیر باد
آبله زین ره چو بر آری بیای	پای تو گردد همه جا دیره سای
نشند و از گوش تو بانگ جرس	بانگ جرس ناله زار تو بس
چون برفیان حروف است	تیز زبانی چو مغیلان کجاست
آبله پایه از ان چشم و سر	کو بکشو دست برین کو نظر
گر رسد زخم مغیلان چه باک	سینه گل هم بود از زخم چاک
ور کندت خار چو گلزار تن	غنچه آن خار شود و دم مزن
رنجه مشواز ستم خار راه	کان گل مشکین شودت عذر خواه

حسب حال مصنف در رسیدن با حرم گاه

در دلم افتاد و یک اضطراب	سالی ازین پیش زدم خراب
بال بهم بزد و پرواز کرد +	طیر دلم سوی حرم ساز کرد
بوج زود درخت به بطیما نگیرد	خضر رهم تخت به دریا فکند
بوسه زدم از سر صدق و بیار	چونکه رسیدم بزمین حجاز
گو کبسته عشق زده هوش زرد	شوق حرم بدل من جوش زرد
یافت چو بر جانب گلشن گذار	مرغ سحر از پس صد تنفسار
خانه هشتیش ز بنیاد و نخت	نگفت گل بر سرش از باد و نخت
نغمه سرگشت با فغان زار	بوی گلشن بود شکیب و قرار
کرده مرا بخود و مجنون و مست	شوق گلی برده دلم زار و مست
طائر جان مرغ خوش امان است	زان گل مشکین نفسم مشکبوست
هر طرنی ببل او صد هزار	عالمی و یک گل و صد گونه خا
گشته بصحرای جدائی اسیر	من ز جفای روش چرخ پیر

ہر کہ جدا ماند ز کوی حمیب

بهر خدا طرب عاشق نواز

حال غریب و اسیریم بین

از پی تسکین دل بیدلان

نغمہ نوروز عرب باز گوی

ست من الخرن ارضی بلال

ساز کن آن پرده ز دانش کش

یا دکن آن ناله که شہامی تار

ماند مضرب ہنوزش برود

یاد صفت زانند و نمہ ہنوزش

پای زہر زہر زہر زہر

بہر سر زہر زہر زہر

سوزہ از سرے رہاں و پر

از عہد جاہست اسیر و غریب

ساز کن آہنگ مقام حجاز

زانش دل ننگ زیر و ہم بین

یکدوسہ سیتے ز فراقی بخوان

ہم زبان عربی راز گوے

عن لدی الجرحیث الوصال

ہوش رباروح فزا و لکشت

خیر دم از جان تمناے یا

کوارہ از دیہ کمار و دود

وزانم زشت و دروغ را

نہ سترم بویچہ دم میروم

نہ سترم بویچہ دم میروم

ساختہ با چشم و لب خنک تر

جمله خلایق ز عرب تا بحرم	بادیه پیا به واسع حرم
نهر زمان جامه دران میشند	جمله بفرید و فغان میشند
بج سفر برده و تشویش راه	تا که رسیدند با حرام گاه
رفته قمر نشان همه در میخ کرد	گونه و گر گونه شد از گرم و سرد
دست شده کوتاه و گردن دراز	سینه پراشش و دل در گداز
ز آتش دل شعله فرو آمدند	جمله دران عصبه پرور آمدند
پیر خسر و گفت دران مرحله	از ره تعلیم که امی قافله
سنت راهست که در این مقام	پاک نمایند یکایک تمام
آینه خویش جلای دهند	زنگ زدانند و صفائی دهند
غسل بر آرند در آب انجست	تا شود احرام برایشان درست
گرد و غبار بیت که بر خاطرست	نه همه آن گرد که بر طاهرست
موی سرت هست ملاقات دل	کانست با سباب جهان متصل
یک بیک آنها همه را دور ساز	کعبه صفت آینه پر نور ساز

اول از آلائش تن پاک شو	پس محرم در او خاک شو
بر سر آن خاک بریز آب رو	نیت غسل آور و کن شست و شو
جان به نیاز آرو بدن در نماز	سجده آن کن که بده بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نما اینچنین

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ فَيَسِّرْهُ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

ای شده در بستن حج ره نورد	هست درین نیت حج تو فرد
در بودت میل حج قدران	نیت از میان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهُمَا لِي وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي

در ز پی عمره کشد دل ترا	به که باین لفظ کنی ابتدا
-------------------------	--------------------------

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهَا لِي وَتَقَبَّلْهَا مِنِّي

حج تمتع بود ابر کام تو	به که در آن جا بود احرام تو
ای ز تمتع شده احرام بند	سازمت از اشد حج بجره مند
غره شوال بودا بتبدش	بهشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام بی عمدہ گیر	لیک در اشہد بودت ناگزیر
ہم بہین سال بہنگام حج	عزم نماز پئے احرام حج
نیت حجت چو بوسم شود	حج تمتع بتو لازم شود
از پی ریت چو بود دسترس	ہم شہوت لازم ازین ملتس
گر نبود دست رس رم ترا	روزہ بود در عوض آندام ترا
روزہ دہ روزہ بود بر تو دین	تا کہ بود حج تو بازیب وزین
ساز و ایام حج اول ادا	با غرقہ ترویہ نہ سہ را
این سہ بود وقت شروع حجت	ہفت دگر بعد رکوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیہ گفتن

چونکہ با حرام نمائی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا	بہ بودار سازیش از ہم جدا
بر صفت مردہ در آرد کفن	جامہ احرام پیو شان بن
مردگان آزادگی ست از ہمہ	میل بچ مردگی ست از ہمہ

مردۀ او با کفنِ پاره به +	عاجزه و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن	با کفنِ پاره روند در چین +
ره برند آنانکه گرانید راند	نعرۀ لبیک سرانیده اند
تلبیہ را ساز به نیقیرین	زانکه حشمت موافق بدین
تا نخن تلبیہ محرم نہ	کسب کن ارواقفِ عالم نہ
تلبیہ نیست نگو گوش دار	نعرۀ با تلبیہ گفتن برآر

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْ أَحْمَدَ
وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ

نعرۀ لبیک ببا نگ بلند	مست بر اهلِ بصارت پسند
تلبیہ بانیت چون گشت یا	دست ز افعال طبیعت برآر
گر سر بر روی کنی از خود جدا	بر تو کند واجب و لازم خدا
زانکه تواند خویش نه آزمان	ار به بری دست بهال کسان
مال کسان را با مانست کنی	جرم گفتد چو خیانت کنی

آنچه در احرام حرام است از آن	دروغ و خود بیگانه شدن و سوی آن
افزون فی الناس ندائیت غا	توبه بجا آید بین الا نامم +
و عوی خاصی کنی و امتیاز	خاص نباشد همه چون ایاز
بهر بهین شد دل خاصان بنم	حالت بلیک زامیه و بهیم

حکایت بنحوی علی ابن حسین علیه الصلوات
والسلام در حالت تلبیه گفتن

سر و بن روضه صدق و صفا	آز و نهال یمن؛ صطوت
قره العینین بنی و ولی	میوه بستان بول و علی
داده جانشان و دین رفیقین	کعب نهال علی حسین
در ره حقیق وایستار بود	چونکه بیفات قفاوش درود
رفت و حسره چو باد مآ	ره بر از و قافله مصره است
گشته رفیقان همه بلیک گو	اوشده در بحر تحسین فرو
غنچه اش از باوکان و نشد	از بهت تلبیه گویا نشد

لرزه بر اندام فتادش چو بید
 جعد مطراش در آمد بزم
 خلق در آن فکر که این جان چیست
 گفت که بتیک بجائی خود است
 خوف ز دم هست ز جائی قبول
 چونکه به بتیک زبان بر کشود
 ناله اش افکند بروی زمین
 گرفت از ناله بنجاک او چپک
 آنکه سپهرش بوز احرارم گاه
 تا که با تمام شد مهدی
 آنکه کریم ابن کریم است او
 سلسله شان سلسله من مهب
 هر که بآن سلسله وابسته

ز روده لاله و نرگس سپید
 شاخ گلش گشت اندیشه خم
 شد مشکلم چو زمانه گریست
 لیک مرا گریه ز بیم رداست
 مانده دین خوف جایم قبول
 بنجودی صعب برور و نمود
 کرد زمین را فلک چارمین
 نور قدتیز گردون بنجاک
 جامه احرام کند گرد راه
 ز روشدی رعشه و آن بنجودی
 سوخته آتش بهم است او
 هر یک از ایشان عجب عجیب
 ازستم حادثه وار شده

آنکه بود آل رسول امین	وقت عبادت بود احوال این
ما چه کسایم و گیت ستمیم	مانشاسیم که چایستیم
غره شده بر عمل خوشتن	تیک زده بر کرم ذوالمن
بار خدا یا بحق بیسم او	کاوری آن بیم با هم فرو
کانه بجز تست بیکسو نهم	سوی حرم حرمت رو نهم

در تعریف سرم محترم

شعله ز دارد و چرخ غم	ما چو گل سرخ زیبا غم
آتش موسی از دلم بر فروخت	شعله زد و خرمن بنفش بسوخت
من بهمان نور شدم سوی طور	چونکه رسیدم بجوای نور
بسکه مهابت بدلم رو نمود	چشم نیارستم از اول کشود
بر صفت مرغ بسد و دوخته	بال و پر از گر می ره سوخته
زمره زمره آمد بگوش	تازه شد از شوق ویم عقل و هوش
بیل سرشک از مره اشجار	سر زد و چون شد از آنم کنار

و در بنم روح به پرواز شد
 و دید پری روی رخسار در قیام
 نخل قدش را زاده و شمع نو
 شد متحرک ز سیمش نقاب
 بر قمه مشکین رخسار شکست
 مهر جانش چو مرار و نمود
 چشمش ز دم بخت روی او
 آن حال سیاهش که بود مشکنا
 مهره کش چشم خزانان چنین
 نقطه و زره آسمان
 که زینت بهامه سیاه آمده
 کسوتش آمد از لبت مشکای
 آره با خلعت عنبر بر پشت

و دید اوم از شوق رخسار باز شد
 کرده به بر پیرهن مشکفام
 سایه نشین سایه و طوبی و حور
 گشت نور ز رخسار آفتاب
 یافت فروغ گل و عنبر شکست
 روی نهادم برین تیر
 قوت دل یافتم از بوسه او
 مردمک دیده از نور یاب
 داده سیاهش گواهی برین
 نقطه صفت هست سیاهش از آن
 نوره طلعت ماه آمده
 و طلعات آب خضر کرده جای
 غنچه مشکین ریاض بهشت

تازه گلی رسته ز باغ خلیل
 نگهش آفاق گرفته فرو
 گشته بقلب کوی دوست
 یافته انوار الهی برو
 یافته رضوان بطوافش سرور
 طوق نه گردن جان موی او
 سایه ده طوبی باغ ارم
 برده بطل کر عیشش شاه
 گر شرف مهر و مه افسانه شد
 قصر فلک مشعل افرو
 وضع قنادی می از هر طرف
 خیل کبوتر بهوا پر به پر
 بر درو باش ز کمال و دأ

روشن از چشم و چراغ خلیل
 عرصه عالم شده ز روش کبوتر
 پر شده تلبیس از روی دوست
 فیض ازل تا مناسی برو
 خاک درش رفته بگیسوی حور
 نوره چشم جهان روتی او
 خلوتی پرده ساری قدم
 مشعل را در حشش مهر و ماه
 حلقه بگوش قدین خانه شد
 کون و مکان شده چون روزاء
 اختر جانرا شده بیت انوار
 در طیران چون ملکش گز و سحر
 طوف کنان بر صفت گرد و باد

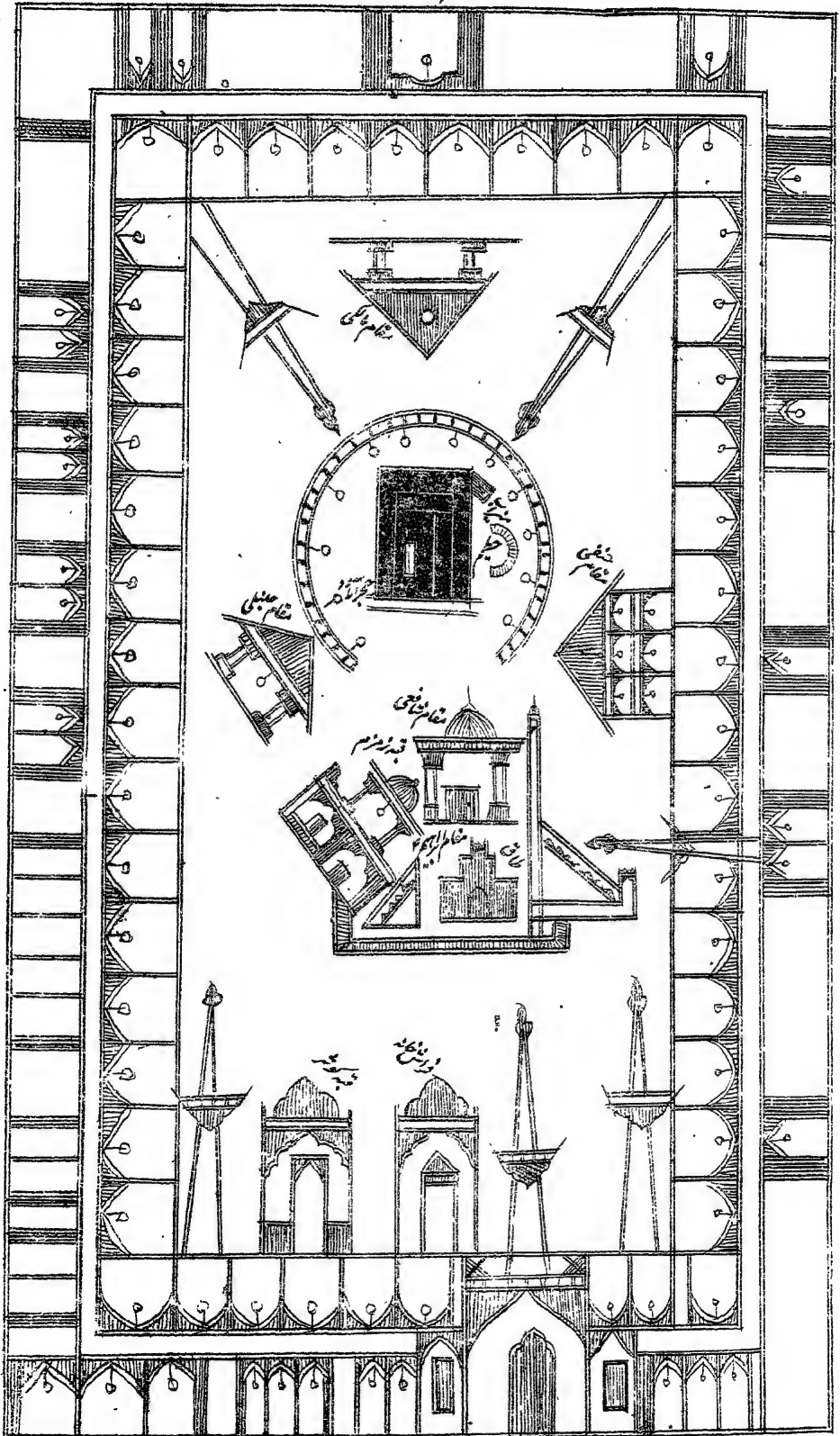
ز آتش شمع رخ جان پرورش	سوخته پروانه صفت بر سرش
نیت می ز آتش قهرش بری	رنگش از آن روشده خاکستری
در صفت طول و قدر بهر ساز	طعنه زده بر فلک زر نگار
سایه ز اوج فلکش مرتفع	باشبحر سدره شده مجسم
سایه اش از غایت اعلامی چرخ	غاشیه افکنده ببالای چرخ
آفریده از سدره بوقت نواز	روح قدس بر سر او نغمه ساز
ز فرش از غایت صفائی لطیف	نمبر مارفت بیت شریف
گشته نمایان ز کمال سرور	بر صفت کوثر و طوبی وجود
چتر مقامات رباعی دران	بر سر هر قوم شده سایه بان
بهر طرفی منتظره المی نری	گشته عیان خوبر از دیگری
جنگلی از سیم و زر آراسته	خوبر از یکدگر آراسته +
عقل کین را بکمال سخن	از صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر بجز زبان آوری	بر منت از روی سخن پروری

صورت هر موی زبانی شود
 در صفت این جسم ذوالجلال
 لیک ز گفتار شعرا سلف
 در صفت این صنم حور زاده
 گزاش طبع لطیف و قوی
 عارف جامی که ز جام هست
 نشه می در سرش آورد جوش
 روح بر قصه و زبان درخروش
 چشم ترا فکند به سوسن سخن
 گشته در آن نغمه سه پرده ساز
 آمده گویا بزبان مقال
 ز پند تعریف حرمه آه آه
 رو بزم نه که در آن خوش حسیم

در سد و شرح بیانی شود
 نکته گذاری بودش ماه و سال
 بلکه ز اسرار کنار سلف
 یکدو سه بیستی ز غزیر لیست یاد
 یافته در ملک سخن خسروی
 آمده از میکرده عشق مست
 اندازان نشه دلش در خروش
 خون دل از دیده روان درخروش
 پرده بر افکند ز روی سخن
 بسته نوائی بمقام حجاز
 داد زبان داده سبحه حلال
 کرده ادای که فواد فواد
 گشته سیه پوش نگاری مقیم

قبله خوابان عرب روست او
 باد چو در دانشش آونخت
 تا شکنی شیشه ناموس و تنگ
 باز شکن طره شبزنگ او
 سنگ سیاهش که از کوه است
 چون تو از آن سنگ شو می سپین
 ای دل از الطاف عظیم اله
 چشم کشا صنع آتیه بین
 خانه پر از نور و جسم پرفضا
 آمده این خانه در آفاق طاق
 خانه چکویم که یک کوه نور
 دیده جان نوره از روی او
 گشتم از آن داله و حیران و

سجده خوابان عجم سویی او
 غالیه در حبیب جهان نخت
 کرده نهان در ته دامانش سنگ
 دیده جان سرمه کش از سنگ او
 دست تمنای بین الله است
 بوسه آن دست که گشتی بین
 یافته در حرم رب راه
 حسن ازل نامناهی به بین
 هر یک از آن کوه چو کوه و فا
 گرد بگوش همه طاق و رواق
 سایه آن برده غفور غفور
 طوف ناگرد سر کوی او
 خانه هستیم شد از پامی است



نور زمان رو بطاف آدم
گشت مشاهد کرم بی شش
چرخ زنان طوف کنان بر حضور
ناگم اندیشه گریبان گرفت
حیرت بسیار مرار و منور
کین چه اساس است بعد عز و
تکیه برین گردش پاک و رست
آیت با کمال و بی شک
سحر زانچه و نور و نور
تخلیله یافته پس در روز
دل که بر تافته و رسته
انچه را رانده و رسته
طوطی نطق من از زبان برتر

سینه کنان بھر طواف آدم
بوسه ز دم بر حبه لاسودش
من شده پروانه و او شمع نور
غزل سراپا شد و شگفتی
بواغچه بیاق و بی سواد
کار و مهر فکشتیم با هم و
باغ و شادین گرمی باز و حبیب
یافته و مصحوب پر و شکوفه
ر می خواند و می خواند
فی سحر و در آید
بست اسرار و رسته
یک بزم از زبان و نطق
تلقین و سر و شکر برتر

این گهر چند که بودند بحر	سفت بدستیار می لباس فکر
طبع که در خطه گهر سنج بود	نقبتن ساحت آن گنج بود

در تربیت این بنای عالی که از عرش متعال است

راز کشایان کلام قدیم	راز کشایان خود شوق بیم
سلسله داران حدیث رسول	ایمانه گذاران احسن و جلیل
بسته درین پرده نواسه دیگر	بهر یک در بیان زود را می گوید
چون بسرشته درآمد کلیت	اینها که به بیت آید ندست
عقده کشایان کلام امداد	در بحر شایان اند
در گهر کعبه چنین گفت اند	یوان گهر تعمیر معتمد اند
کعبه بود کز پیر ما کرده اند	در یخچال سپهر که بیا کرده اند
بود اساسی ممکن بر آب	بسیتر از حد رسین چون جاب
سوف کنان بر صفت بیان	از روی ز طوفان بیان
منبسط از پایه او شد زمین	سالی چو بلند شد بهر ازان بین

بود و در جمله عدم کوه و دشت	مکه بران سطح زمین خلق گشت
پیچ اثرش نه جهان خراب	داشت همین مکه ممکن بر آب
منزل عشرت شده بزم نشاط	از تک آن یافت زمین انبساط
کار فلک گشت از وساخته	فرش زمین چونکه شد انداخته
کرد خدایش لقب ام القرا	گشت مکان حرم کبریا
کرد بهر سو ممکن جبال	از پی تکین زمین ذوالجلال
یافت ممکن چونجا تنگین	کوه ختین که بروی زمین
ارفع و اعلا جبل بوقبیس	بود همه جبل بوقبیس
چون نشود جمله بناها خراب	اصل بنا چونکه شد اول بر آب
خواه زمین گوئی و خواه آسمان	نقش بر آب ست سراسر جهان
آدم خاکی بپرستند از ان	گشت چو بر آب زمین امکان
سائر کله از جنسان ساختند	طینتش از روح روان ساختند
بود بدگر احد ذوالجلال	در حرم خلد بے ماه و سال

عاقبت از خلدِ جهان دور ماند
 بهر تسلی وی آمد فرود
 یافت بران عرصه تمکن که آن
 کرد وی از غایت شوق و نیاز
 چونکه بهشت از هوس دل بهشت
 یرحمه الله که حینِ هلاک
 بود از ان خاک تن خاکیش
 کی رود القصه درین آب و گل
 شسته چو گردید ز طوفان جهان
 چونکه فرس را ندیدان خلیل
 خود شده مشغول بکار بنا
 شیرۀ جان آب و گلش از دست
 داد سماعیل مدد کارش

غمزده و واله و بهجور رساند
 گنبد یا قوت ز چرخ کبود
 کعبه مارا بود اکنون مکان
 طوف کنان گشتی و کردی نما
 باز هوس کرد بقصر بهشت
 خاک رسانید در آخر خاک
 کرد هموپاک ز غنا کیش
 حسبِ طن محنت غربتِ دل
 باز شد آن خانه سومی آسمان
 خانه بنا کرد با مر جلیل
 دست بکار و بزبان رسا
 کار دل نیست نه کار گلست
 کرد خداوند جهان یاریش

<p>در تن آفاق بجای دل ست روشن از ان چشم و چراغ جهان تازه شود باز بهر نو بهار</p>	<p>تعبه پند از آب و گل ست تازه گلی رسته بیاغ جهان دیر نپاید گل این مرغزار</p>
<p>در رعایت حرمت این بیت معظم کردن</p>	
<p>پا بسر کوی حرم می نهی پس بحسرم در او خاک شو هر که ادب بر سر این خاک نه نیست جز این در در دولت ترا غماشیه اش نه طبق آسمان است پرده در می پس این پرده هست دست بمرت سوی این پرده آید از زر رخسار زرانده شده تین نبود حلقه انگشتری</p>	<p>ایکه برین خاک قدم می نهی اول از آلاش تن پاک شو پایه ادب بر سر این خاک نه دولت اگر خواهی از ان در آ پرده این کج که از فرمان جان است هان نه بری زو د برین پرده است مانه در پرده تو پرده دار بسکه رخ زرد بران سوده شد دست برین جامه بهر سر</p>

مهر سلیمان که جهان برگرفت گردن جانها همه در طوق او محو کن دائره نه فلک دست دین حلقه زند جبریل حلقه برین درچه زنی بحجاب بار خدا یا ملن از خود در دم دور کنم از در اهل ریا گوش دلم بر خبر خویش کن	سکه اش از حلقه آن در گرفت چیت قرشق شده از شوق او رنه گر حلقه ذکر ملک تاشنود بانگ ز لب حلیل هر که نه محرم ندهندش جواب محرمی ده بحسرم خود دم بار دهم در حرم کبریا تاج سرم خاک در خویش کن
--	---

در تکمیل بنای خلیل با حرام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر داوند است جیل بوقبیس گفت که آن خانه چو جبرئیل برد باز ستانید و دیت زمین	بهر نشان خواست بر سنگی دگر کردن آن نعره شنیدی او پس سنگی از آن خانه و دیت سپرد باز نهندش بحد خویش تن
--	---

ذره بیضات و اصل خودش
 قول رسول است کزین پیشتر
 پرتو دلها چو پروا افتاد
 گوهر پاکیزه عنبر سرشت
 برومی از نیگونه اثرها رسید
 این گهر از جمله گهرها جداست
 هر که بران دست نهاد از دلا
 کار چو بر وجه صواب آمدش
 خانه دل چون نبود از آب گل
 هر که در اصطاب در احاطه بود
 هر شنونده بشتابند گ
 خلق از ان روز قدم سوده اند
 آنکه بره گم شده و بکیست

آنکه تو خوانی بحسب الاسودش
 بود درخشنده چو قرص قر
 یافت ز دلها بی سیاه این سواد
 کامده باروح قدس از بهشت
 تا چه اثرها بدل ما رسید
 گفت پیمیر که بکین خداست
 دست نهاد دست بدست خدا
 اذن فی الناس خطاب آمدش
 و او اذان تا شنود گوش دل
 ز فرقه صیت از آتش شنود
 ساخته سر را قدم از بندگی
 روز و شب از سیر نیاسوده اند
 بانگ خلیش جبرس ده بست

<p>تازه شدش جبت بخت قریش هفت فلک گشت از آن پنهان هر چه نه زان دست بکیونند چونکه ولی عهد شد این زیر خانه بنا کرد بوضع خلیل قاعده نهاد بجای قریش عاد کما کان بعد البنی</p>	<p>ماند بران وضع ز عهد قریش نش کر از ان ماند بجز از برون تا که ز شش سوی باور نهند کرد در امثال و در اقوال سیر ساخت احادیث نبی اویل باز چو حجاج در آمد بجیش گر چه زوه دست بر چنپی</p>
<p>شرح دهد مشهد پیغمبری کی چون خضر زاب حیات آگست لال شد آنجا چو دم اندر کشید گر چه کنی بند ز بندش جدا تا که دگر دم نزنند زین خط</p>	<p>کیست قلم تا بزبان آوری گر چو خضر در ظلماتش ره است ز فرم اش گر چه علم در کشید مشکل اگر آید از و این صدا داده قلم بر سر این کار خط</p>

تا که زبان از قلم این حال دید
 آن دو هم آواز که سازنده اند
 نغمه این صوت زبان شایسته
 به که زخم بر ورق دل رقم +
 منطق طیسری و گرامر بکار
 عاشق و مشوق اگر پی کنند
 یار یک چشم زدن سربار
 هر مژه او ست زبانی دگر
 لفظ خفست معانی لطیف
 چون نبرد پی بحقیقت زبان
 باز حقیقت بجای خوشیم

سربار و نبرد و سنجه خود
 هر دو ز یک پرده نوازنده اند
 مشکل این بر بطن ایشان شکست
 بی مدد دوده و سحر قلم +
 تا نخورد چشم زبان تیر دار
 راه دو صد ساله سخن طی کنند
 گوید اگر باز رسد پیش یار
 میدهدش نطق و بیانی دگر
 کی شود اظهار لطیف از کشف
 کرده قناعت بجای از ان
 بر ورق دل رقمی می کشیم

در بیان سز این بنای آنکه خلیفه اله آمده است

کعبه بنا گشت که روی نیاز
 سوی وی آرند بدن در نماز

سجده که آن باشد و سبوح حق
 نائب حق آمد و ظل و خدا
 سایه صفت نیست سیاهی و
 طاعت او نیست بغیر از شود
 فی جبت روی وی و فی یلین
 او چو ملائک بخدمت مشغول
 در حرم کعبه و اطراف او
 اگر همه خار نیست بجای شجر
 کس نتواند که زند گل برو
 کعبه کنزد در همه دلهاره است
 منشأ روح ارب به بدنهاد است
 جمع درو این همه حالات دل
 با بچو دل خلق که در هیچ حال

سجده آن باشد و معبود حق
 سایه نیابند ز صاحب جلال
 آفتاب انوار الهی در و
 فارغ از ارکان رکوع و سجود
 قبله او در همه آفاق یا حسین
 بی جهت واسطه آب و گل
 هر که کند جامی چه بد چه نگو
 کی خورد آنجا غم تنگ و تیر
 گر رود آن خار پدیده فرو
 جز وی از اجزای زمین الله است
 منبع زمزم بهمان این گل است
 حاصل از واصل کلمات دل
 نیست مفارغ و مطیف خیال

نیست درین انجمن آن شمع نور	یگ نفس از گردش پروانه دور
آب حیاتست و دهر زندگی	پاک کند نفس ز بهر گندگی
تا بخوافت علم افراخته	کار دو عالم شد از و ساخته
هر که رسیده بوجد از عدم	در ره او ساخته از سر قدم
بپنج سببه پنج ولی هم نبود	کونه برین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ایکه درین کوی قدم می نهی	روی توجه بحرم می نهی
پای از اول بسر خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
هر که نهی بر سه هر گام کام	یابی از آن سیر هر گام کام
پای باندازه درین کوی نه	پای اگر سوده شود روی نه
پای ز سر کرده بسویش رود	آئینه سان روی برویش رود
روی نهد عاشق حسن مجاز	بر در معشوق بچندین نیاز
مکانه انبیاش نظر او رسد	خل طلیشش بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او	روی نهد بر درو دیوار او
این در مشوق حقیقی ستان	تأثنی پای جسارت دران
شرط روانیت که بی شست و شو	رونی توجه نه سوی او
غسل کن انگاه بسویش گرای	پای نه وار دیگران بر سرای
آنچه نه پاک ست از و پاک شو	بر در او بادل صد چاک شو
طرف رد او و رکن از دوستان	کین ورمل هر دو بختی گواست
نیت بجز این روش خطبای	جلوه نما بر صفت هر شجاع
جرات و اطهار تجلده نکوست	خاصه بشغلی که بود بهر دوست
پیش رو و کعبه گذار زیبا	جانب دل را بسوی دل سپا
از پی تقبیل حجب پیش رو	با دل نماش جگریش رو
یکد قدم سوی یسار از حجر	چانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از هر خدایان	نیش آور بر زبان اینچنین

اللَّهُمَّ إِنِّي أَطُوفُ لِقَدْ دُومِ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ سَبْعًا كَامِلًا

از پی نیت سه کُرت در طواف زانکه بنیای مل و خط طبع این سه بود جرات و فخرندگی هر یک ازین دوره ز روی نظر زانکه بود زمره و تیر و قمر خواندن ادعیه ماثوره را بار دیگر از پس نیت گذر باز چو گشتی بحسب روی	در تنگ و دوشونه بجد گزاف فعل نبی بوده هیچ و دواع پیار و گمراحت و افکندگی تابع دوریت ز چرخ و گمرا در تنگ ازان چار و گمراشته به که بجز دور نمائی ادا از پی تقبیل بسوی حجر دست بر آور زبان این گنجی
--	---

بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُ أَكْبَرُ

دسترس از هست بران بوسه اکثر خلق از بود و از دوحام باش با نخست اشارت نما	وز سر خلاص کن دست نیت کت نبود جای پی استلام سوی می این زبان کن ادا
---	--

اللَّهُمَّ اِيْمًا نَايِكَ وَتَصَدِّيقًا بِيَايِكَ

وَقَاءَ بَعْدِكَ بِسَنَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

چون بدر کعبه نمائی گذر	سوی مقام افکن از انجا نظر
باش دران حال روان مطاف	وز سر اخلاص بخوان بخلاف

اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْأَمْنُ أَمْنُكَ
وَهَذَا مَقَامٌ عَائِدُكَ مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بِبَيْتِكَ الْعَظِيمِ وَ
وَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَعِزَّنِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ
الْجَنِيمِ وَحَرِّهِمْ كُلِّهِمْ وَدَمِي عَلَى النَّارِ وَأَمْنِي مِنَ هَوْلِ الْقِيَمَةِ وَالْفِتَنِ مَعَ مَسْئَلَةِ الْبَيْتِ الْخَوْدِ

شویسوی رکن عراقی روان	وز پی تبسم و ثنا این بخوان
-----------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالشَّقَاةِ وَالْفَقَاةِ
وَسُوءِ الْإِخْلَاقِ وَسُوءِ الْمُنَاقَاةِ فِي أَهْلِ الْوُلُوْدِ

چون گذر آری بخیم از برون	با دل خاشع جگری پر خون
جانب دیوار حرم از رو	ناظر میز اب شو این بگوی

اللَّهُمَّ أَظْلِمْنِي تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ

اللَّهُمَّ اسْقِنِي مِنْ كَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا تَطْمَأَنِّبُهَا أَبَدًا

چونکه ره آری بسوی ملک شام	از سر تعظیم بخوان این کلام
---------------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حَاجًّا مَبْرُورًا وَسَعِيًّا مَشْكُورًا وَتِجَارَةً لَكَ تَبَوَّيَا غَفُورًا

يَا غَيْرُ نَزِيلٍ غَفِرُوا أَرْحَمَ وَتَجَاوَزَ عَمَّا تَعْلَمُوا أَكْرَمًا

چون زره طوف نمائی قیام	جانبی رکن یانی ست نام
بوسه بران داده رسول امین	باش تو نیز از رخ او بوسه چنین
ورنه تعظیم بران دست	بوسه گه تو سر دست تو به
در خبرست از کبرای سلف	اینکه دران رکن ز راه شرف
هست موکل ملکی بر دوام	کرده پی گفتن آمین قیام
خواهشت از دنیا و گردین بود	از تو دعا از ملک آمین بود
به که دران حال نمائی ادا	در طلب دنیا و دین این دعا

رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا عَذَابَ

النَّارِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ

مِنْ قِتْلَةِ الْحَيَاءِ وَالْمَاتِ اعُوْذُ بِكَ مِنْ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون قدرت باز بسوی مجرب	آخرین دوره اول گذر
در طلب مغفرت کن قیام	دوره اخلاص بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ بِرَحْمَتِكَ اَعُوْذُ بِكَ هَذَا الْحَجْرُ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دوره ز طوف تمام	پس ز پی دوره ثانی خرام
چون بسوی نقطه رسیدی گر	بار دیگر بوسه بزن بر حجر
خیر و درین دایره در کار باش	گرد همین نقطه چو پرکار باش
پس همین شیوه ز راه وقار	طوف ناکر در حرم هفت بار
در سه اول رمل وضو طباع	باشد و در چار و گزران دایع
هفت خط دایره چون نقش بست	روی بر کز نه و بکشای دست
پس بیان حجر آدرخسرام	ملتمز آمد بلبقب آن مقام
ملتمز از شوق در آغوش گیر	زنده بجانان شو و از جان میر
آتش پروانه زد دل بر فروز	خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز

آتش پروانه ندانے مگر
 دست تعظیم بران پرده زان
 چشم و دل سینه بران پرده سا
 دیده گریان و دل دروناک
 دست در آویز در استار
 در کبرش آوزیده اشتیاق
 دیده بیدار حبیب آرید
 این شرف از محض عنایات است
 خواهش از و خواه که خواهند
 بلکه ز خواهش بطلب کاهشت
 چیست ترا بجز ازین آرزو
 زانکه برج کردی ازین خاک
 در تک پہلو بدرش ریگ شخ

چرخ زنداؤل و سوز و دگر
 تکیه بر کرم ذوالمنن
 نور دل و دیده بران بر فزای
 سینه سوزان و جگر چاک چاک
 اشک فروریز در استار
 صبحه الوصل بفرح الفراق
 صبح وصال ز شب بجران پید
 کت شده حاصل ز حایات است
 یابی از و هر چه تو از زنده
 خواهش از و جوی با خواهشت
 کت شده خاک ره آبرو
 به که بود تاخ مرصع بسر
 به بود از بستر سنجاب و نخ

پس بودایت شرف روزگار
 منزل تو گشته مقام خلیل
 ضامن عفو تو حسینم آه
 با وی نه نیست بجز لطف و دوست
 لطف ازل گزینده می رهنما
 خواهش او گزینده یار نیست
 که طلبی نیست ز یسوی بجای
 شاه این نکته پی قیل و قال
 کلامه نور دل از و طاهر
 فیض حضورش بدلم نختیه
 ایدل اگر بوشن بجا آوری
 ناظم این نکته نگویم که کیست
 آنکه از و آمده باغ سخن

کز اثر حکمت پروردگار
 جای تو آرگه جبریل
 جرم ترا شد کمرش عذر خواه
 آمدت را طیب از نزد دوست
 راه بدین خانه که دادی ترا
 بهره نباشد ز طلبکار سیرت
 قیس چه سودا کند آفاق طما
 هست مقال بدغم ز اهل حال
 روشن از و آینه خاطر م
 بلکه چو جان در تنم آونخت
 بر بنغم سمع رضا آوری
 ما حصل از گفتن این نکته چیست
 از گل نورسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش بلغ باغ
 جامی از ارباب ز من اکیلی
 طوطی طبعش که شکر خاشده
 آمده ز ارباب یقین در سخن
 پویم رفیق که توفیق حق
 باد به کعبه بسی سیه برید
 روزی از آنجا که دلی داشت
 گفت ندایا پس هر محنت
 راه حج و عمره بسے رفته ام
 دل بوفانی تو گرو بوده ام
 زین شرم نیست بکف حاصلی
 هیچ دایم که مرا حال چسیت
 شب درین درد فرو شد خواب

باغ ارم را دل زوداغ داغ
 بلکه ز ارباب سخن افضلی
 بلبل نطقش سخن آرا شده
 کرده ز آغاز وی این در سخن
 برده زهر سپید موفق سبق
 زحمت آن راه بسے می کشید
 زود بر کعبه سر خود بسنگ
 سوی من افکن نظر رحمت
 بهر تونه بھر کسے رفته ام
 بیسرو پا در تنگ و دو بوده ام
 نه سرو قتی نه بسا مان دلی
 بخت مرا سایه اقبال چسیت
 آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای برہم پای رساختہ	برہمہ زمین پایہ سرانداختہ
گرنہ ترا خواستے کی چنین	واو میت ہ سوی این سترمین
حاصلت این بس کہ ترا خواستم	باطنت از شوق خود آراستم
ہر کہ نہ مائل بسوی وی شود	سوی خودش راہ نما کی شود
رہ بسوی خانہ خود وادمت	برور ہر کس نفرستادمت
یارب از انجا کہ کرم آن تست	چشم ہمہ برور احسان تست
جامی اگر چند نہ صاحب دل است	از تو بامید چنین حاصلست

بیان نماز طواف

نہ زوچون گشت از انجا تمام	روی نہ از خانہ بجلف مقام
بہو و پاسے ز اہل نیاز	جانب بسرائی و آذر نماز
کر زہ تحقیق طواف صلیت	ہر دو ہم سیر کند در جہات
طائف این خانہ نباشد بعث	بل چو ملک طوف کند حول عرش
لیک سصلے ز قعود و قیام	سیر کند عالم سفلی تمام

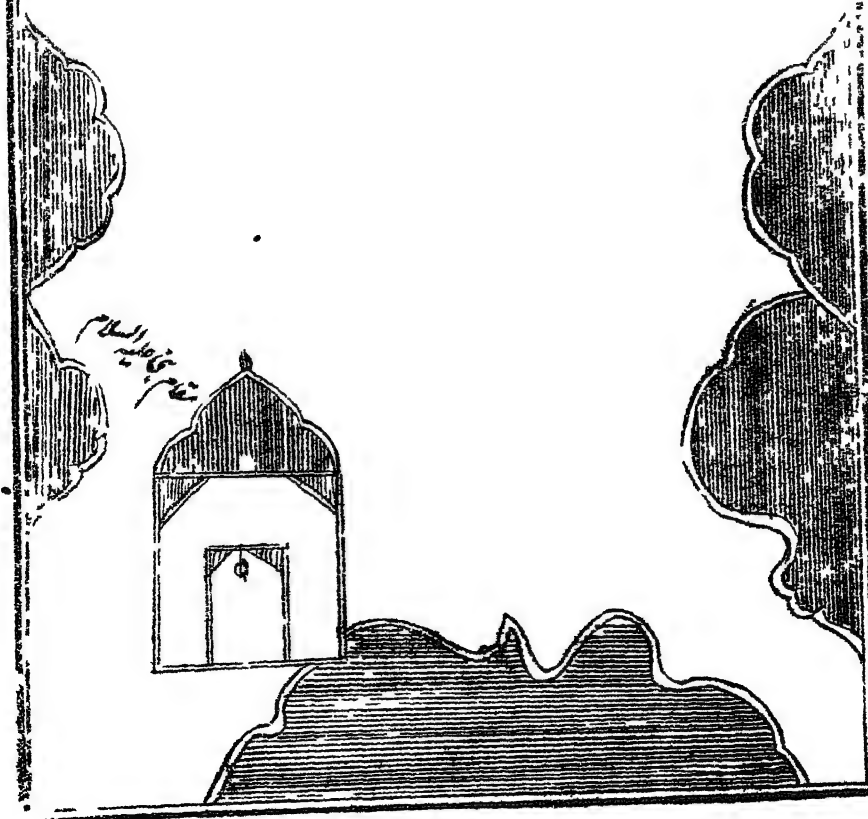
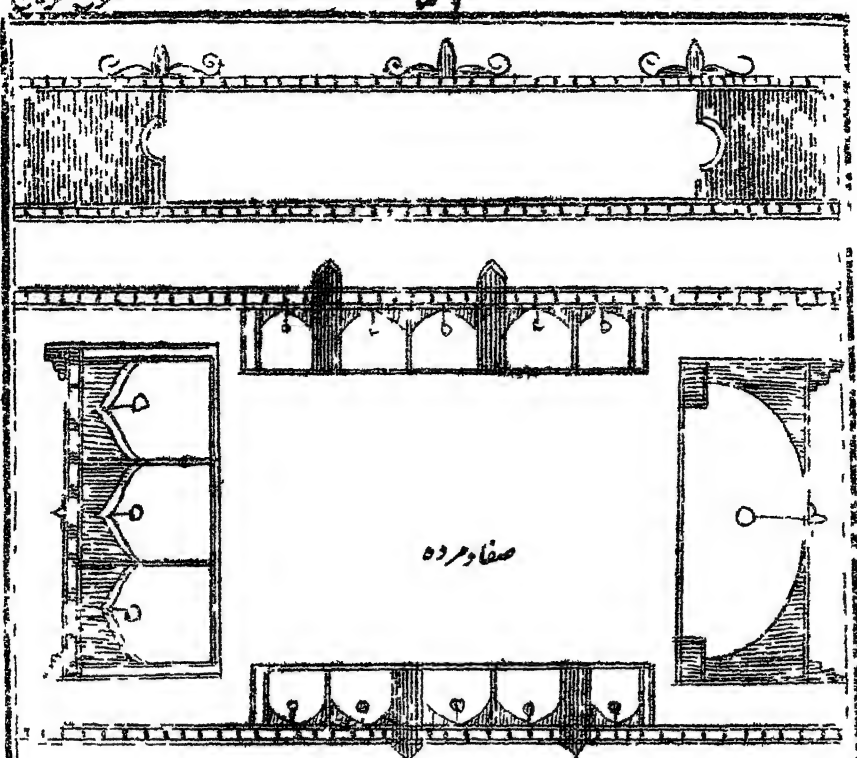
این دہد از عالم سفلی نشان	آن خبر آورده ز ہفت آسمان
باز ران کوش کہ شاید دگر	بیرہ توانی کہ ز نے بر حجر
ہر نہ درین اکسہ از گرواہ	آمد شد محرم از آرا مگاہ
نیت احرام پی عمرہ کرد	یا تمتع و گرازی حج فسرود
در حرم کہبہ چونہا دگام	یافت بر و طوف قدوس انعام
شد بقدمش چو مریخ لزوم	طوف نخستین بودش از قدوم
و کہ بقرآن نیت احرام بست	طوف نخستین وی از عمرہ است
و نہ کہ پیش نہ پی آن بود	در حج و عمرہ است کہ ارکان بود
تا بل و طوف و اربع و تہ و رم	نامہ شہادت سعی ز اہل علوم
نیت در آنہا مل و خطبای	ہست ازین ہر سہ نشان اجماع
ایک طوافی کہ در اول نمود	نیت احرامش اگر سہ ہر بود
بود طواف غشت نہ قدم اعتبار	طوف و گرا کا و رہ از عمرہ دار
طوف دوم بار فرج خطبای	نیت چہ ز اول بودش بطل

طریق سعی نمودن صفا و مروءه

ز روی سعی بمسعی خرم	یافتی از مرتبه طوئف کام
رو بصفا برد در جانش دوا	روی نه از خانه به باب صفا
بر سر آن صفت زده خیل ملک	طاف مفارشک و افاق فلک
پشت بکوه از کرم سر بردش	روی بسوی حجر الاسودش
رفت او مطلع شمس و قمر	کوه صفا برد به بر افلاک سر
گشت در آفاق بخضر علم	هست یکی خانه دران شعبه هم
گشته دران خانه مسلمان عمر	خاک درش سر نه اهل نظر
رفته بران کوه قرین بابلال	رخم عدو از ره دین بابلال
بر سر آن سنگ چو کبک می	بهر ازان کرد زبان آوری
رفته دارین از انجا نخواه	چون قدرت جانب کعبه نگاه
رو بسوی قبله بطمانشان	دعیه کان گشته مقر بخوان
بیسروبی پای بود می دای	زود فرو دای بسی گرای

هست ترا پای سیحانورد
 درنگ و دو باش که آنجا بهنگ
 پیچ نبی پیچ ولی هم بود
 بر اثر پای کس پانے
 نقش کف پای تو در آن زمین
 وادی سعاست که ریکال شین
 صورت میلین می اندر صفای
 یک طرزش مروه یکسو صفا
 جمله عالم به در آن مقام
 پر طلائع شده آنجا بس
 از بسوی مروه بسے تمام
 مرده اند فلک نیلگون
 ماهچو تو گر ماه براید ز کوه

کی رسدت پر ملائیک بگرد
 یافته اند آنچہ نیابد ملک
 نو قیام سے در آنجا نه سود
 کر قدیش عرش گرفته مے
 روضه فردوس شو دروزدین
 گشت دران سرمه اهل سلف
 قامت خضر و لب آب حیات
 ساعی او نیست جز اهل صفا
 درنگ و پونید بسے تمام
 نیست دران کوی مجال قیام
 جلوه گری کن چومہ از طرف بام
 برابر طاقش قدحی سرنگون
 بشکند الفصه فلک اشکوه



نقشه خانه السلام

از پس اذکار بچندین خشوع	باز چو کوب بصفاکن رجوع
رجعت این برج سعادت ده است	لاجرم از رجعت کو کوب به است
هفت کثرت آمد و شد لابد است	کار جهان جمله ز آمد شد است
سه بصفای چارم برده خرام	زانکه شود سه بهفتم تمام
وروزبان ساز بصدق و صفا	هر که تری آیت ان الصفا
باجر ازین پیش که بی توشه شد	سوخته دل بهر جگر گوشه شد
این سرو آن سرنی یکقطره آب	آمد و شد کرد ز روی شتاب
هر که در آمد بوجود از عدم	از پی او رفت قدم بر قدم
چون قدمش در ره صدق و صفا	بر اثر او قدم مصطفاست
زین نتوان گفت که آن میرود	از اثرش رفته مسیحا بگرد

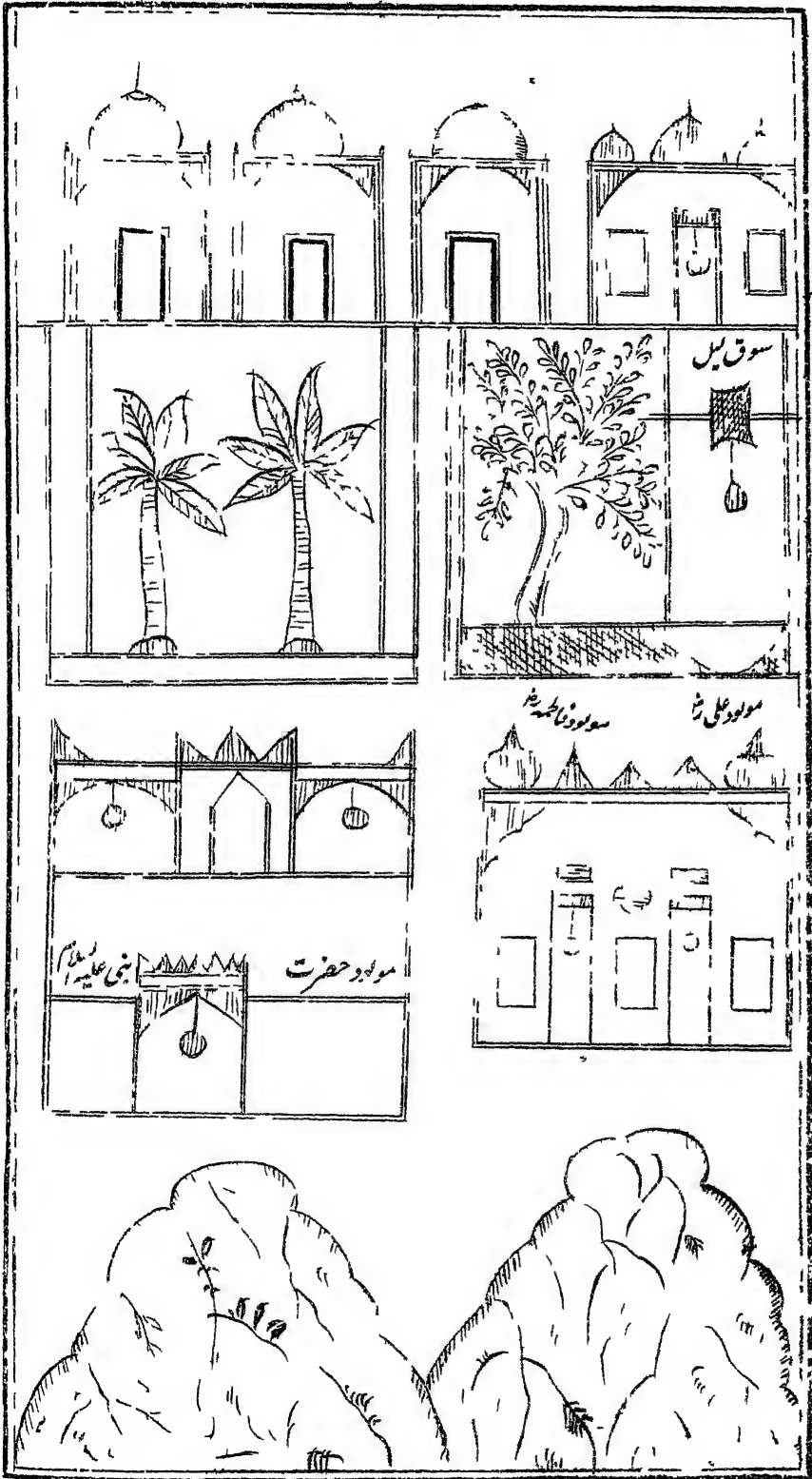
بیان سترایشیدن

نیت احرام بغیر از قرآن	هر چه بود از پی این سعی بان
ربع سرت حلق کن اینچنان	تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گرازہمت والا ی خویش	تنہی ازین قید برون باپنجویش
رہ بسوی کنج عبادت بری	گوی زمیدان سعادت بری
سعی چو شد بر تو مسلم کنون	بہ کہ ز احرام بیائی برون
موسم حج ست چه سستی کنی	بہ کہ درین معرکہ چستے کنی

تعریف شہر مکہ

مکہ کہ شد قبلہ اہل نجات	حرّٰتہا اللہ من الحادثات
بہ کہ با احرام نشینے درو	تا گرم عام بہ بینے درو
طغنه برا کسیر زند خاک او	گل خجست از خس و خاشاک او
ریگ زمینش چونجوم سمات	آمدہ ہر گم شدہ از راہ راست
جنت مغنیست کہ بی زرع و کشت	جمع درو جملہ نعیم بہشت
گل نہ و باد سحرش مشکبوست	می نہ و میخانہ پراز ہائی ہوست
زرع نہ و دامن او دایہ بخش	عرش نہ و طوبی او سایہ بخش
لالہ نیفر وختہ دروی چراغ	بر دلش از حسرت آن ماہ داغ



این چه زمین است که در نجف	پرورش او شده در این صدف
خانه رفته در آن شعبانم	پهلوی صدیق بیک و قدم
مشرقی و زهره و شمس و قمر	بوده و نشان همه با یکدیگر
سر سبز این کوی نشیب و فراز	بوده خرامش گهر آن سرو باز
بر سر آن کوی چسان پانهم	بی ادبست آنکه نهد دیده هم
بام و درش یک بیک از هم جدا	بارداز و رحمت خاص خدا

تعریف مدعا

روی طلب نه بسوی مدعا	بیشک و شبه است قبول دعا
هر که نهد بر سر آن کوچه پا	دست بر آرد ز برادر دعا
هر چه کند خواهش از الطاف حق	خواهش او جمله بر آرد حق
حق کندش رحمت و گرد دروا	در دو جهانش انچه بود دعا

تعریف عرصه معلی

خاک معلی است که تاج سیرت	نورده و دیده ماه و خوار است
--------------------------	-----------------------------

هر طرفش مغرب صد آفتاب
 بوی مسیحا دهد از خاک شان
 رحمت حق باد بران خاکدان
 مسجد رایت بود آنجا عیان
 سرسبزش منبج نور و صفات
 طول منارش بفلک همغان
 بر که آبی که در آن منزلست
 آب رخ چشمه خورشید از بوت
 در تگ آن آب عیان بیک آن
 از تن سیمین بدنان پاک تر
 مصری اگر آب خوروزان سبیل
 آب خضر باشد از آن آب دور
 شامی اگر بر لبش آرد گذر

پرده گل گشته بر و شان آفتاب
 نور فرورزد دل پاک شان
 لیلین مریخ گنجست در آنجا نهان
 گشته منور چو ریاض حبان
 موضع رایت رسول خداست
 باشهر سدره شده همسایان
 هر طرفش راه بومی دلست
 تشنه او هر که بر طرف جوت
 همچو نجوم از پس مهبت آسمان
 از دل تجاج صفانا کتر
 تلخ نماید لبش آب نیل
 منبع او طلمت و این کوه نور
 کرده در آینه حسنش نظر

یابد از و دیده معینش نور
 و رگزارند بزبان نام او
 هست زینش بصفای باغ دل
 هر چه بر آرد سر ازین آب خاک
 یکطرفش مشهد این عجم
 پرتو عیش بجهان تافت
 گوشه نشین گشته درین خلایق
 شد شجرش را که در آن عجم گشت
 هست ز عین شرف آن خلایق
 تربت او کامده نورانی است
 ز آب و گل او شجری سرزده
 آمده ز آثار کرامت پرش
 اگر چه ز نخلش رطبی نوش کرد

نور و صفادردش آرد ظهور
 صبح سعادت و مد از شام او
 تخم محبت بفتانش بگل +
 گر چه گیاه است شود نور پاک
 بر زده مانند خور از کوه سر
 عالم از و نور و صفایافته
 شیخ عجم مرشد اعرابیان
 سایه نشین طوبی باغ بهشت
 نورده دیده اهل نظر
 شیخ علی الحی کرمانی است
 وز شرفش سر فلک برزده
 ساخته از شیر جان پرورش
 نور و صفادرد او جوش کرد

یکطرفش تربت ابن زبیر
 سبزه آن تربت عنبر سرشت
 اگر چه بود رنگ سیاهی برو
 هستم در آن عرصه چو تپسیان
 آمده چون شیرزبان و خروش
 سوی حرم حرم کردگار
 مقبره خوابه فضیل عیاض
 قرص فرشته ایوان او
 بر که با انجبار و دیافنه
 یکطرفش از زر صدق و صفا
 منبره پاک ندیجه بروست
 فصاحت آن ساحت بازوب
 بست زانگره عیان بسی

پر زده نورش بحوالی چطیر
 سنان مشکین ریاض مشیت
 رنجه انوار سالی رود به
 شیشه باغیل که انشیر و ان
 بادن پر جوش و زبان نموش
 یاقه در ساحت آفتاب عصبان
 روضه آمدن بستان رایش
 سرشک به زده بیابان
 فیش دان از رنگ و زوایه
 نشسته حرم حرم و طاف
 نور و صفا و اوده تیجه دروست
 وسعت آن عرصه دولت اثر
 یک زبان از نظر هر کسی

جمله دران اکنه آسوده اند
 هر که نباشد قدمش در بهشت
 هست در اخبار که وز سپین
 ارض سعلی وز زمین بقیع
 هر دو ملاقی و ملاحق شوند
 در طیران تا بفضای بهشت
 گوش نهاده به پیام سروش
 منتظر رحمت پروردگار
 آتیه از آنجا که عنایات اوست
 که ز خضیض آید و گاهی نواج
 حکم شود کانیچه زیر و جان
 تا بقتلند هزاران هزار
 هر که در آنجا شده مدفون تنش

روی بنجاک کر مش سوده اند
 سر نهادست در آنجا بخت
 کاه از حق نقبش یوم دین
 کاه از آریه مسدود رفیع
 با تیغ خیر سل و علائق شوند
 طوف نمایان بهوای بهشت
 چشم براه و دل و جان نرویش
 خاطر شان شاد و دل امیدوار
 رحمت بجز در عایات او نیست
 بحر عنایات الهی بروج
 باشد از اسوارت ایشان نهان
 همچو شگوفه ز نسیم بهار
 گلشن فرشته شود مسکنش

چون دل شان طالب محفل شده
 سبزه نوخیز سبز بزم نشاط
 از پی بزم حرب افزای شان
 ساقی ایشان شده علما و محرم
 شاد و خوشان گشته زرب جلیل
 رغبت شان چون یکبار آمده
 گشته مشرک به نعیم بهشت
 اینهمه عسکر کرامت ترا
 از پی آنست در راه دوست
 اسی دل اگر ترک علائق کنی
 یک قدم از خویش فزونی
 هر چه تو در ظاهر و پنهان کنی
 صیقل آینه دل شوی

بی طلب آن خواسته حاصل شده
 ز اطللس و سنجاب فکند بساط
 سارده شده بر صفت سائبان
 گشته قح پر ز شراب ظهور
 جرعه شان از غسل و سبیل
 مرغ مشمن بشتاب آمده
 قمار غم زانیش بهر خوب زشت
 ز کمرش روز قیامت ترا
 آمده چون مغرب و فی ز پوست
 در راه او خدمت لائق کنی
 بر قدم پیش روان سرنهی
 ز همه تبعیت ایشان کنی
 در ره دین سالک کامل شوی

<p>گویی زمینان سعادت بری به که شوی وائف گرگ وره راست روی در ره مولی ترا کرده بصد و سوسه هر سو کین کی رسدت دیو دین ره بگرد نیست امان افتن ندان گرگ کو بود از زهد و رعب کامگار واقف و بخواب نشیند شبان زافت این گرگ رُمه پاسدار حیف که ضائع کنی اوقات خویش</p>	<p>ره بری کوی عبادت بری هست ترا به ست کس به به چیست رُمه کثرت تقوی ترا اگر گنی قصد تو دیو لعین در ره تقوی شوی از ره نور و زور و نه اندر راجحان امی بزرگ جز بشت بانی دل بهوشیار چون پای حقیقه رُمه شد از ان شبان یکدسته روزی بشبانی گذار در تو هزاران صدر عدو هست</p>
---	---

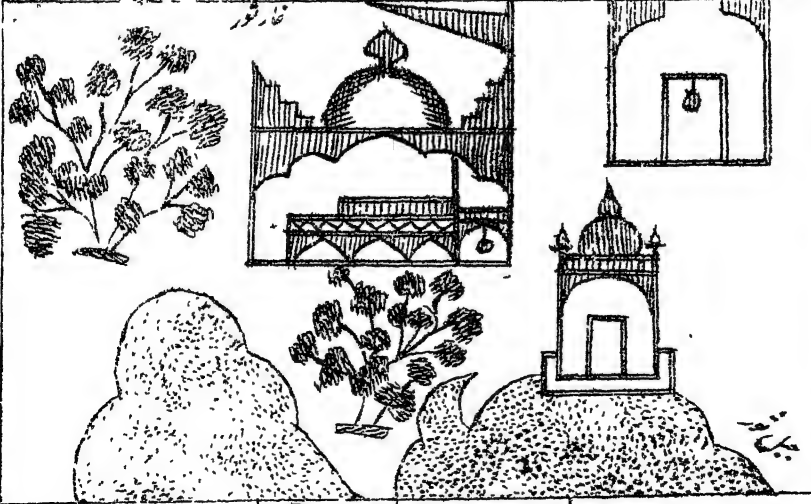
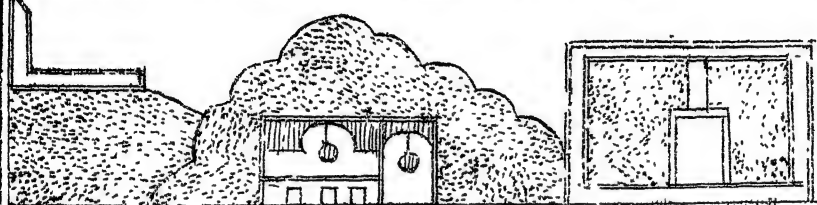
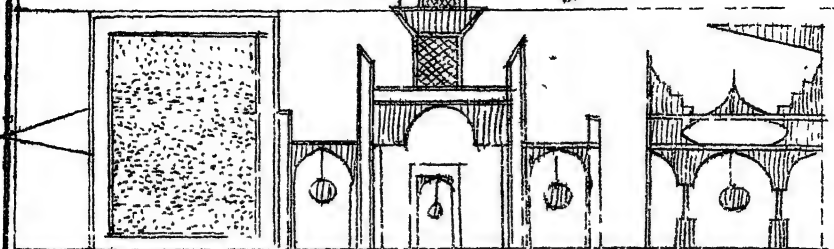
در تعریف جبل ثور

<p>سر زرد و پر چرخ برین کوه نه و در کش قرص سه و اوقات</p>	<p>آفتاب و سیل در محاسن از رخسار اصل به چشمان بهاب</p>
--	---

نمونہ ریگ وی از فرط نور
 نعل اگر شد به بدخشان مقیم
 آن در یکدانه بے سال داد
 قلہ آن کوه کہ اوج سمات
 زاویہ حضرت مولست آن
 طلعت جبریل ندید رسول
 سینہ پاکش چو کمر شوق
 گوہ تحقیق بے الم نبود
 از صدفش نیت در شب چراغ
 ہر کہ در و پنج شقائق دید
 فرسخ دیگر ز حرم دورتر
 آمدہ در غایت فرو شکوہ
 ہست درین کوه کی غارتنگ

قصہ موسیٰ او تجلے و طور
 ستمگ او شدہ در یمیم
 کردہ چو یاقوت در و با گمان
 پیشکش ساحت خاص
 مہدی انوار تجلیست آن
 کردہ دران غار بناگہ نزول
 شستہ دران خانہ بانوار حق
 او در گنجینہ معنی کشود
 داد جهان راز کو اکب فراغ
 راست معراج شقائق سید
 ز جبل ثور بر افلاک
 نیست عظم تر ازین کوه کوه
 کردہ ہی یک دوشب آنجا ننگ

تافته زانجا بدینہ عنان
حیرت از انجا بدینہ عیان
آمده آن واقعه تاریخ دور
زان شده مشہور بہان غار نور



رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا شکفت
مکتف و تو ز روی شرف
با و ترا مرده کہ موسم رسید
از شب غم صبح سعادت رسید

<p> بفتم وی، عجب شد می ساربان راه حدی را بر زبان سارده مملت ایام تحسین نماید میرود از حد الم نطسار انتظار اندا بل نظر سال و ماه خطبه ادا کرد خطیب عظام فرش زمینها همه بر پای شد ناقه سرا سیمه شد و شوق ناک جمله درین ره شده بی پا و سر این چه کیا بود که در خم فگند کرده علائق ز سر اہتمام توشده محرم حج قبل ازین آمده از راه وفا ماه و سال </p>	<p> ناقه برقص آرو حدی بزبان ناقه برقص آور و پروازده فرصت هنگام تعاف فل نماید منتظران را سپی دیدار یار واله وحیران ز پی یک نگار زلزلہ افگند بہ بیت الحرام پای ستونہا همه از جای شد مردہ بر آور و سر از جیب خاک گشته چو مجنون و ز مجنون تیر شور عجب در دل مردم فگند نیت احرام بہ بیت الحرام ماندہ احرام ثوابت چنین محرم محرم بحرم وصال </p>
---	--

تخل سعادت به برآورده	نوش و دست روزی بسپار آورده
واقف سراسر معانی شوی	وقت شاکل کن که بوقت دوی
روی نهکافند زهر سو براه	بزم حریفان چو ازین بزم نه
پروچ آراسته با صد شکوه	روی براه از تپه سوان گروه
کین همه مردم شده مجنون آن	بوی لیلی ست مگر در بیان
جمله شده واله و مثال وی	دشت مجنون پرو لیلی بخی

رسیدن به منا

چونکه رسیدی بنا این بخوان	ای شده در راه چو از رهبران
---------------------------	----------------------------

اَللّٰهُمَّ هِدْ اِلَيْنِیْ فَاَمِّنْ عَلَیْ بِمَا مَنَنْتَ بِهٖ عَلٰی اَوْلِیَّائِکَ وَمَنْ اَطَاعَكَ

نامه نجیبان که زمین مناست	بار فرو گیر که در تن عناست
تازه کن از آب شتر را جگر +	ببر نه آشوب فسد را و اگر
از پی تیمار خود و حاصله	بهت فرو آمدن قسا فله
روز در گرس نکتد فکر خویش	تقوی می کن بدن از زور پیش +

ترویج آخر شد و شب درید
 قریب به نیم شب
 باران شد که در میان
 خلق و راجع و فرقی
 این عزت است و در میان
 فرسخ از کوه منایشته
 عرفان و در میان
 انبیا و در میان
 بیست و دو نفر داخل خیار
 محفل پر داحت بازید و فر
 بنفشه شمع تمام
 محفل شکوه و در میان
 ازین همه قافیه و در

خازن صحت که دارد کلید
اقتدر الوهیت الی الکمال
تیرا بر این عالم به نامند
تا چون سپاهی آتش در گریز
بسوی آید بر این باغی جنت
فرز و نفع روی نماید و گهر
هر که در مشعل کار خویش
هست در آن قافله بار مقام
دوخته در کسوت مصری توان
بر سرش افراشته چتر قر
زینت شان اطلس و دیبا شام
بر سرش از صفی خورسایان
ز آب حیات آمده سیراب صرا

رگیک پندار مینا ساهردان
 چشمه اش از پامی جبل سرزده
 آن جلی کش عرفاقت نام
 پربو داز رحمت حق دانش
 سایه آن در عرصات جیان
 اگر چه بصورت ز جبال اصغراست
 چون حجب و احدی غفور
 وان همه اسباب و حجابی زنی
 هست بدشت عرفه چارسل
 یک - از این چار نشان سعید
 ساخته جبریل امین از قدیم
 حوزر سینه که بوقفت حضرت
 یک نشان جنتی و بیابان

کاب حیاست و جواهر دران
 آب سارینین صفا برزده
 مست فریز رحیمت نام
 انس و ملک هیچ چه بیانش
 سید در این اقیانوس نشین
 لیک - بختی نه همه بخت
 آمد در شمار چه خلقت چه نور
 جز بر یافت توان کرد علمی
 حد رافعی چه با این رقیل
 و در دست توفیق چه برود بعد
 این چنین ترافعی است
 بر این عالم چه با این دواست
 حد رافعی است و روح باطن

<p>لیک بر شافعیان بقصور + مسجد غره که در آن سرزمین بهر و قوف این دو عمل نیست</p>	<p>هست موافق همه نزدیک دور وادی عرفست مسجد قرین فعل و قوفش ز تو محبوب نیست</p>
آمدن از راه مسجد غره	
<p>ناقه روان جانب مسجد بران وقت نه وال ست فرو گیر بار خلق در آن جمع به پیلوی هم منظر آنکه بحسب و به قصر خطبه کند بر سر منبر خطیب نغمه داودی و سوز درون چونکه بهم جمع شود ساز و سوز مطبخ آدم بشمال چیل که که در دوسر زده خون جگر</p>	<p>بر اثر ناقه پیغمبران + داخل مسجد شو و فرصت شمار انس گرفته همه بر بوسه هم جمع گذارند بهم طهر و عصر + راست چو از شاخ شجر خدایب دید و دل خون کند و غرق خون آن کند آن کاش آتش فروز گشته سکون فقر را محل + دوده صفت گشته سیه فام تر</p>

گشته عیان از شب تاریک ماه	گه که درو شعله زده و دود آه
سایه فکند فقر را بفرق	نور که گه شعله زدش گاه برق
نور نشان چون می خرگم زده	قیسه که برق زده کوه آمد
خانه یاقوت و سپهر برین	هست چنان در نظر اهل زمین
از مسجد بیای جبل آمدن	
ناقه روان ساز بیای جبل	خیز که شد وقت دعا راحل
از سر اخلاص بخوان این دعا	چونکه نظر بر جبل افتد ترا
اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا عَدَدَ هَوِيَّهَا وَأَقْرِبْهَا مِنْ رِضْوَانِكَ وَكَبْدُهَا مِنْ تَحَنُّنِكَ وَعَلَيْكَ وَاعْتَصِدْتُ عَلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَأَسْعَيْتُ وَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ لَعَلَّيْهَا رَدْتُ فَأَجَلْنِي سَأَلْتُ لِيَوْمٍ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي	
رنجته چون ریگ بهم کوه کوه	سر بر سر آن جبل از هر گروه
هر کس امروز بخود مبتلاست	این عرفات فراغت کجاست
جان نکند فکر صلاح بدن	که به که امروز تواند شدن

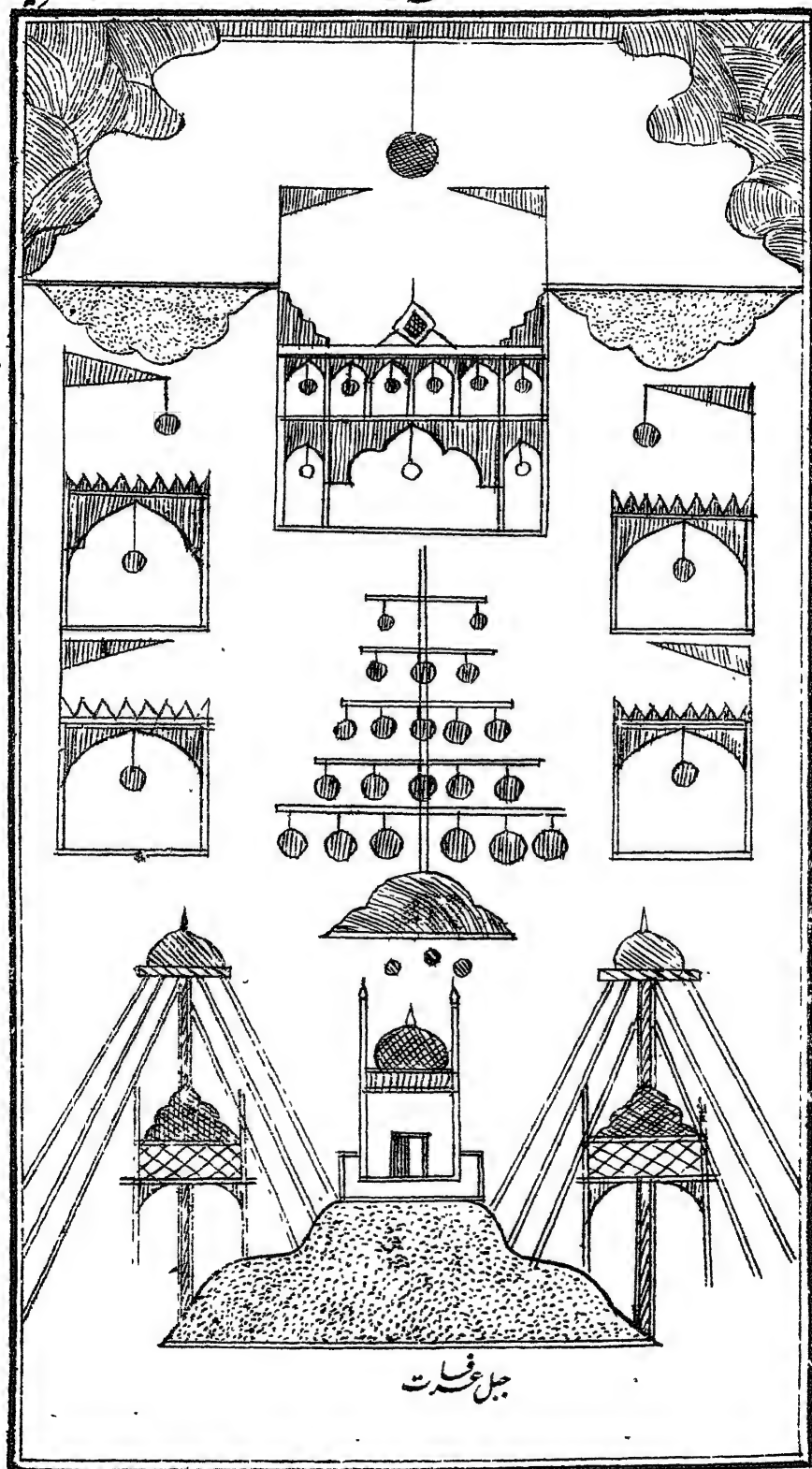
بهر چنانا مقبره سوی دشت
 خلق فتاده پهلوی هم
 از جبل دشت وی آثار نه
 دامنش از خیل شتر فوج فوج
 کوه چنان دشت چسبین ز دره
 دست و عایت که بر آسمان
 دست توی پای توی ستم
 زین همه کجبار بر آمد نفور
 دل بدرون گرم چو خورشید شد
 شیوه شیون بیدن راه یافت
 نعره یارب بفلك برگزشت
 گشت فلك زخم که تیر آه
 جمیع بهم آمده انس و ملک

باش که امشب و فردا گذشت
 پهلوی شان رفته و بازوی هم
 هیچ بجز خلق نمودار نه
 گشته چو دریا که در آید بوج
 راه روان بر شده تا صبحگاه
 داشته هر سوی زمین زمان است
 کوه و زمین جمله تیره در تنه
 خواست قیامت نگر و نفخ صور
 رخت تن بر نهج بید شد
 تنگ دل دست که آه یافت
 اشک روان آمد و از سر گذشت
 رحمت حق ریخت از ان جایگاه
 پر ز فغان کرده رواق فلك

سوخته بر چرخ فلک کو کبی	سوز درون بین که بهر یار بی
فیض خدار نیخته بر آن گروه	از نم دریاس کرم کوه کوه
بهر سخاو کرم آرد بچوش	گریه یک کودک حلوا فروش
جوش بر آورد ز ششصد هزار	روز چنین آتش دلهای نار
قطب زمین خسته برج وجود	شیر خدا کان سخاں بحر جود
چونکه از و کرد و دوا می طلب	روز چنین بود که شد در غضب
کوری بخت و سیاهی رست	در عرفات و طلب از غیر دوست
هست در نشه ظل السبیل	هر که درین بر نم بود زان قبیل
چون طلبد سائری از دیگران	رحمت حق ست کران تا کران
بار دیگر آمده از نو پدید	هر که در نیوقت بدانجا رسید
رنجته چون برگ ز شاخ دخت	بار کنای همه کس نخت نخت
نقد وجود همه را کرده زر	گر می این کوره آکیر اگر
کشته قدح پاک ز آلودگی	دردی دل رفته پیاوودگی

طلعت زنگ از دل آینه رفت
 تیرگه شب بجز که رسید
 ماه برون آمد از ابر سیاه
 پرده مانع ز نظر چاک شد
 زنگ خسوف از رخ مه دور گشت
 سنگ کزان آب روان بسته بود
 باد صبا برد حجاب از میان
 گفت پیمبر که بود شمر ک راه
 در عرفات اینمه بهر تا قدم
 شد زخم چشم و درون رفیق
 خلق همه بارگفت نه رنجت
 رشته نکیب از بارگاه
 چونکه سبکبار شود در احله

از ته دل محنت ویرنیه رفت
 اگر دافق صبح سعادت دید
 گشت شب تیره از ان چاشتگاه
 چشم جهان بین ز سبل پاک شد
 سر سبز از پر تو خور نور گشت
 چشمه از زلزله هر سو کشود
 بر همه شد شاهد معنی حیان
 هر که بر نیست که ماندش گناه
 غرقه بخون اندر اشک ندیم
 وادی عرفات کواد اعیتق
 را حله از جامی برنگیخته
 روز سه شوق نه ساد و براه
 زود بمنزل برسد قافله



جبل عسكرت

هر سحرانیت که من بعد شام	خلق در آید بار خضر حرام
باز چه شامیت که کیسوی دوست	از سبب نسبت او مشکبوست
کوکب اقبال از آن شدید	شام چنین به بود از صبح عید
مشری وز هر به تانندگه	دارد از و منصب فرزندگه
مشک خطا غالیه ساگشت از و	گشته از و باد صبا مشکبوست
مخت غربت بردار دل بدر	شام غریبان در تاین نگر
راه روان را بر زمانی چنین	پای نیاید ز فرح بر زمین
از عرصات انگه بباغ جهان	رومی نه چون نه دشاودمان

رفتن مزدلفه

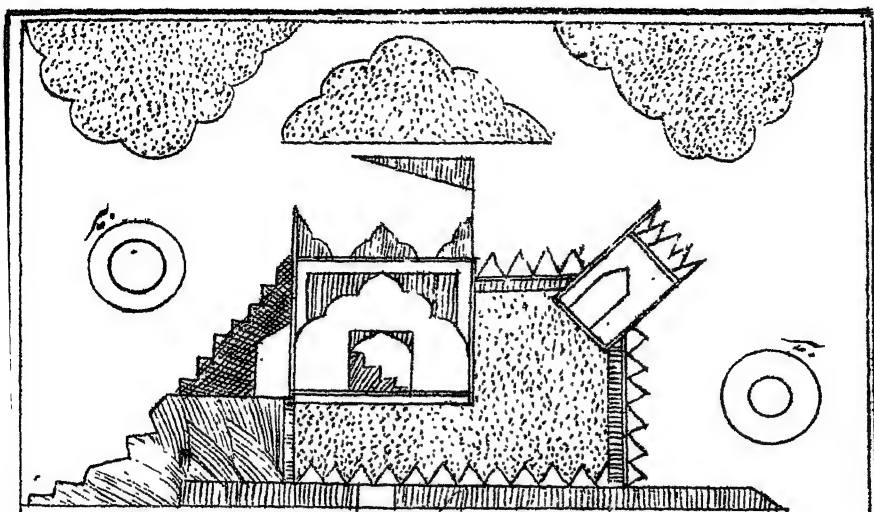
خلق جهان چه عجم و چه عرب	بالب خندان و دل پر طرب
جمله سوی مزدلفه رو نهند	بر خس آن بادیه پهلو نهند
چو زمینش گذرافت در را	به که نجوانی به نیاز این دعا

اللَّهُمَّ هَذَا مُزْدَلِفَةٌ جُمِعَتْ فِيهَا السَّنَةُ مُخْتَلَفٌ نَشَأَلُكَ حَوَائِجَ

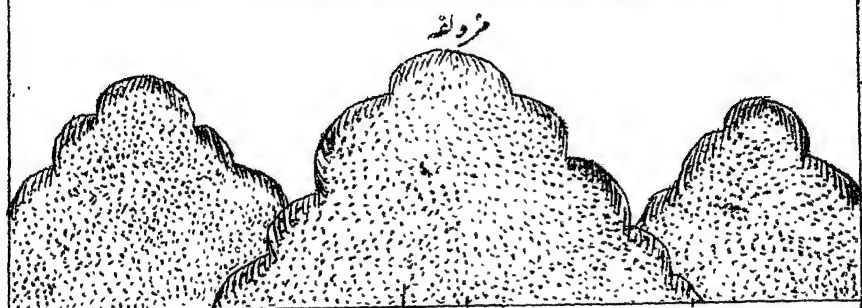
مُولِيهِ فِجَعَلَنِي مِمَّنْ دَعَاكَ فَاسْتَجِبْ لَهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْكَ فَعَلَفْتَهُ

از پی بی توست روانی راحله
 افکند آنجا ز پی خواب رخت
 صحت تو آرد و علت برد
 کز مد و طالع آنجا غنود
 به روز ز بهر سنجاب و کبر
 از پی پال بود آسود گے +
 از پی بخشش همه آسایش
 ریزه سگے که بکار آوری
 در غمت از بنگری از ذکر است
 ورنه وی از زمره خاموش است
 تا که شود صبح تو روشن تمام
 کانه حج خود به نطفام آورے

بار فرود گیر در آن مرحله
 هر که بود متقبل و بیدار بخت
 خواب که دیدست که غفلت بود
 دیده آن بخت که نغوده بود
 در ته پهلوی تو آن خاک زبر
 چونکه شدی پاک ز آلود گے
 در عرفات امر به بخشایش است
 به که در آن شب بشمار آوری
 ریزه آن سنگ که تسبیح گوت
 در تو قصور است که آن گوش نیست
 صبح دم آرد بوقوفش قیام
 بھر قوفش چو قیام آورے



مروان



حسن و قوف از سر صدق تمام	ناظر مشعر شده گوا این کلام
--------------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ بِحَجِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّكْنِ
وَالْقَامِ بِلَيْعِ رُوحِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْحَيَاةِ
وَالسَّلَامِ وَأَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ يَا ذَا الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ

صبحک اند صبحاح السعید	بر همه میمون بو این صبح عید
-----------------------	-----------------------------

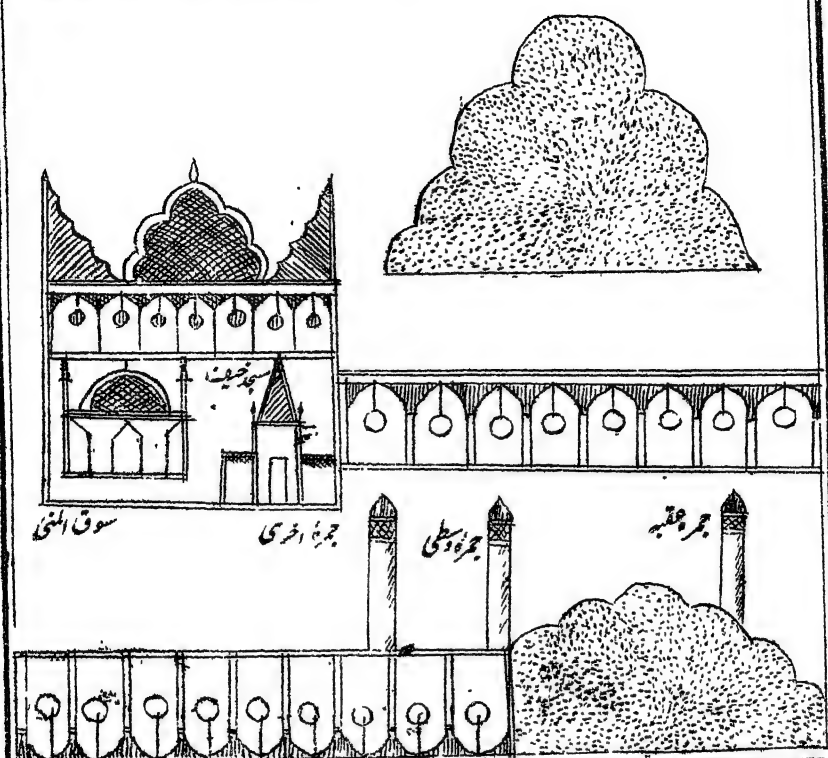
این چه صبح است که شصت هزار
 غره این صبح سعادت قرین
 پیشتر از صبح سعادت اثر
 خیز که خورشید علم برشید
 بانگ نفیر آمد و محل گشت
 گس نخشد بھر کس انتظار
 سومی منا آمی و کرامت بین
 بسکه بود نعره جو شوق خروش
 بسکه بهم رخت همیان زر
 اشرفی سرج که آتش و شست
 رومی و هندیت که با یکدگر
 طنطنه جامه مصری بپین +
 کیسه برانند درین رگدز

بنده شد از ادصغار و کبکسار
 خنک فلک را شده نور جبین
 داده ز فرخندگی او خبر
 خلق چو انجسم همه شدند پدید
 کوه بجا ماند دران پهن شست
 شوق منابر دزد و لمار قرار
 گرے بازار قیامت بپین
 کر شود از غلغله خلق گوش
 گشته دکانهای مناکان زر
 گرمی بازارش از ان آتش است
 کرده عباسات چو شیر و شکر
 دست نگمدار بران آستین +
 هر که تنه کیسه تر آسوده تر

هست پی نیز زوارستان	فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تمیدست ز سیم وزان	جان بفروشد غم دل خورند
جنس سمینست خریدار کو +	رونق این گرسه بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم	آمدشان از در و دیوار گرم

و تعریف مسجد خیف و عالیه و المرسلات و قربانگاه

قرب و وضد گام ز سوق منا	مسجد خیف ست صفاد و صفا
خشت خشتش همه غیر شربت	وسعت آن فصاحت صحن هشت
از پی فراشته آن ابر باد	میرسد از چرخ بهر باد
کوه عجمیت بمسجد قریب	در نظر اهل نطربین مهیب
هست دران غاریکی که صفات	آمده مشهور به و المرسلات +
در عقب سواق سنابر شمال	سر زده کوه ست مزاج جلال
دامن آن کوه زرب حلیل	آمده قربان گمه ابن خلیل
شغل کسان ست برون احنا	رو تو سوی جبره اول شباب



بر سر کوه آمده ما و ای او
از صف آن معرکه یاد می کن
نعره تکبیر فغان میزند
شد عدد سنگ بهمان اختیار
میل چه بر روی غزایل زن
کامده شایمان این پیش بر

انگه بود بر عقب پاس او
سنگ برون آن رو بهادی کن
قوم که شمشیر قضا میزند
سے و طواف آمده چون هفت بار
هفت کرت سنگ بران میل زن
بسته خلیل از پی قربان سپر

سنگ برود کرد و حالت خلیل	کرده توجه بخداے جلیل
آله عز ازیل شود منزه ب	روی نما اول و قربان عقب

قربان کردن

باز دران کوش که قربان کنی	هر چه کنی کوش که با جان کنی
تیغ و قابر گلوے جان بنه	گردن تسلیم بفردمان بنه
دست چه باشد که از خون حلقه	خوش بود آن کز دل مخزون حلقه
جان نه که قربانی جانان شود	جیفه تن بھرازان جان شود
ساحت این عرصه ارض مناست	سر سیر این دشت قنابر قناست
گشته درین سجدہ و قربان بسی	تیغ بخون تیغ بکف ہر کسے
ہر کہ نشد گشتہ شمشیر دوست	لا شہ مردار بہ از جان اوست
سرخ خون آیت صنع الہ است	گشتہ شوا آنجای کہ قربانگہ است
آن ہمہ جو نیدہ کہ انجبا دارند	جان بفروشد و غم دل خورد
یک طرفش آمدہ خونہا بخوش	و ز طرفی کوشش کا لا فروش

ہر کسی و ہمہ آلائی خویش
سود برد و خورد و کالای خویش

سراسر شنیدن

سرکش از تیغ و فرود آسیر	کرده ز سر قید علائق بدر
گر من تو بہت علائق تر	نیست یکے خدیت لائق ترا
رو سیر تسلیم و رضا پیش گیر	در رہ دین ترک سر خویش گیر
سر تہا نشید چہ مواند کیست	اندک و بسیار دین رکہیت
زندگی ز سر و گرا غا ز کن	از بدن خویش کفن باز کن
جامہ خوب از ستان آگر	جامہ نور و زبے نور و ز نو

فدیہ دادن

بہ تو شد اکنون ہمہ شیا حلال	غیر و خولے کہ کنی با حلال
بہ تو فدا گر شدہ لازم بدہ	عقدہ کشائی کن و بکشا گرہ
سبعہ نگر باز کہ ستیا رشد	یک بیک ارکان ہمہ در کار شد
ہشت گاہ بشمر و یک گو سفند	پارہ کن از یکد گرش بند بند

ورکنیش فرج و بایشان سپا	پس مساوی و هشان اختیار
-------------------------	------------------------

آمدن بطواف افاضه

ایکه مقصود ره آورده +	ره بسوی مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت وید	بر تو مبارک بداین صبح عید
عاشق ذمی الحجه بآن نهون	شد که ز احرام حج آتی برون
ای که میقات گذارت فدا	دولت احرام ترا دست داد
از کرم خالق اکبر تراست	گشت و قوفین میسر ترا +
رمی واد ساخته و فرج خلق	وزر که منع برون کرده وقت
برده سوی مقصد و مقصود +	آمده محرم بحرمیم اله
خیز و به بین صحن و منار و منجر	و بهدم از خون فدا گشته بحر
حمد و ثنائے احد و الجلال	و روز بان ساز چو دار می محال
در رهش از روی ارادت ندای	سوی حریم حرم او گرای
بین که چنان جمله خلایق ذل	کرده برون قید علائق ذل

از سر تعجیل وره اضطراب	سوی حرم آمده باشد شتاب
جمله در اطراف حرم گشته جمع	پرزده پروانه صفت گرد شمع +
در هوس قامت و بجوی او	طوف کنان گرد سر کوی او
مردم آفاق زلیخا رروس	جمله شده ناظر آن نوعروس
کرده یکجای بوم و بر روم طی	وان دگری آمده از ملک می
وین دگر از غایت مغربین	وان دگری آمده از قصایین
وان دگری سوده قدم چند سال	تا که رسیده بحریم وصال
قطع بیابان و مراحل بسی	طی بوادی و سازل بسی
کرده ولی نخت نداد دست	وز قرح یاس قنار و سیس
مانده به بنیول فرمان اسیر	گشته اسیر ستم پسر رخ پیر
تا نوک هجران بگر خورده است	راه براه طلبش برده است
در پی این گلشن رضوان اثر	لاله صفت دواغ هوسن جگر
رقعه ازین باغ هزاران هزار	بوده بدل دواغ نشتین اوکار

شکر خدا واجب و لازم ترا
پای برست زده برنگ از
جانب مقصد گذر آورده
وزیر کرده بدیجانبیت
غمر و پر روی و ج نیز هم
بازده زنجاری تو طواسی دیگر
موم حرم قصد افاحت نما
زده به بوسه بزین برزین
رجب رم کرده خنلاق چه
شعله زده طلعت شمشیر
و سن از که بیلا زده
سزین بسته کمر تا دگر
بیج زینش که فکند بدو

کامده بر در دولت سرا
روی نهاد و بزین نیاز
در رخ مقصود نظر کرده
ختم شد ارکان مسلمانیت
پاک شدی از همه ظلم و ستم
خیز و کن امروز مصافی دگر
و طالب گنج سعادت در آئی
چشم پیکر بکشا و بین
گشته حرم باز پر از زمره
آزاده زدم خلعت عباسیش
بهر دل عاشق شیدا زده
جان کند آویزش بند کمر
کرده دلی عاشقی شیدا گرو

گشته ز خالش دو جهان مشکبو
گشته همه فاخته او سرفراز
سرور پا افتد او استوار
سر و گرش گویم از آن و نکوست
زاتش او این همه دلهما کباب
در تک و دو آمده خلق بخین
نور الهی لمعات خداست
بوسه زند این همه بر خال او
دامن او در کف مردم سی
بر در او روی تضرع خاک
چشم رضا گر نکند بر تو باز
حسن غبار آرد و عشق احتیاج
کعبه که در جلوه گری دلرباست

خم شده چرخ از شکن موی او
جمله چو پروانه او شمع از
شمع بجاسوزد او برقرار
کز سر او روح قدس بذاکله گوت
او شده مستغنی و این ضطراب
او ز سر ناز مرغ نشین +
خال سیاهش حبر الاسود است
هیچ دگرگون نشود حال او
او نکشد دامن لطف از کسی
در ره او خلق جهانی هلاک
خاصیت حسن غرورست نماز
هر دو جهان زین و گرفته رواج
آن نه بر خساره و زلف و بابت

گر بودش روی ازین سوئیست
 تنگ بود حوصله چشم هر
 روی نماید تبود آن جهان
 روز قیامت که برآید نفور
 روی بخت نهاده آن نوع و
 شانه زده گیسو و رو کرده باز
 جعد سیاهش که رسد تلمیان
 دید چو خورشید جهان بانشر
 گوهر هر اشک که بر دوش
 با همه زیب آن صنم مهوشان
 هر که گشته به پیرانش
 با همه شان روی بخت نهند
 میخی از آن جله توئی در شمار

هر بصری مدرک آن رویست
 چهره خوابان و گریست این دگر
 طائف خود را طلب زان میان
 از دل مجروح چه نزدیک دور
 باد ف و فر مار و معنی و کوس
 خاک ره او شده اهل نیاز
 بافته از موی سر حاجیان
 دیده بخونابه و قربانش او
 رنجته شد زیور پیرانش
 جلوه کند دامن عزت کشان
 دست تمنا زده بر دوش
 هر کس از آن نیست که منت نهند
 دامن گل را چه غم از نو خوار

<p> سعی نمائیم برابر طواف کار خود و خلق جهان ساخته ز آنکه بود بر همه فضل این طواف یاقتی از طوف درش احترام بار دیگر باشد از ارکان زیاد تا شود احکام حج اکنون تمام </p>	<p> بهترش آنست که در این مضامین ای بعبادت علم افراخته پایی ز سر کرده و در آور مصاف چونکه شدی طائف بیت الحرام سعی که از پیش ترا دست داد در نه پی سستی بسعی حرام </p>
--	--

رجوع از طواف قاضی

<p> به که بری باز بسوسه از عقب این دوشبانه دامن پر سنگ بزن بر که سنگ شیطان ده زنی خلیل خاصه که آید ز همه سوی سنگ روی بنه جانب بیت الحرام </p>	<p> از پی آن سعی و طواف التجا تا که درین منزل گیتی فروز چونکه شود بعد زوال و گداز بست یک سنگ بزن سهیل پایی و لیدت درین نکته نگ روز سوم پیشتر از وقت شام </p>
--	---

<p>ورنه کرت شب شود آنجا درنگ شیوه آداب نگه دارنیک آنکه رسد دیر بر دخت زود</p>	<p>روز در گریز و بابت سنگ شوبادب ساکن این خانه لیک شوق فزون گردد از انش که بود</p>
<p>در بیان مجاورت مکه</p>	
<p>هر که درین کوی مجاور شود می سزد از آنکه محال ادب نقل چنین است کزین پیشتر در ره حج دره زدی هر کرا نیست جنابین وجه که بگاه و گاه از ره تحسین تساهل کنه چون بطوافش کشد اندیشه ای گردی از ان آثم عاصی شومی رفته ز حد باده بیاسی</p>	<p>وز عدد سلک زو اثر شود آورد از شوق بجار و زو شب تا که در ایام خود این عمر ماند چو از قافله خود جدا حرمت این خانه بداری نگاه در که تجسس قسطل کنه شیوه آداب نیاری بجای بتلی قید معاصی شوی نیست از انجامی چنین جای</p>

در طواف وداع

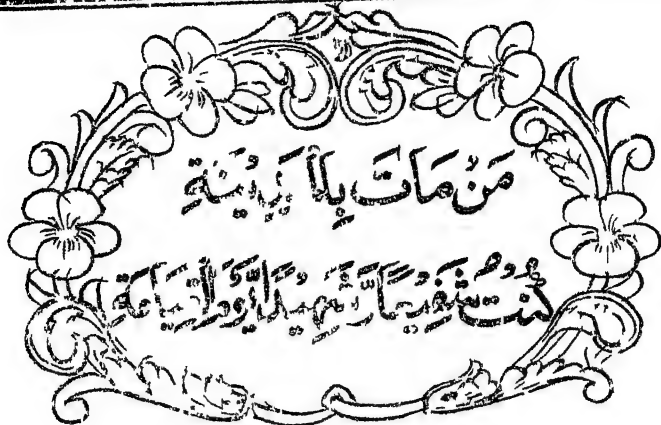
روز جدائی که نه بیند کسے	تیره تراست از شبنم ان بسی
عاشق دل سوخته از هجر یار	آورد انجم همه شب شمار
گس نکند محنت بهر خستیا	مرگ جدا نیست میان دو یار
روز وداع ست فراقش بس	نالہ برون آمی و بفریاد رس
خون گرمی این دیده بصدای پای	وقت جدیت از ان خاک پاک
بخت کجا رفت هم آغوشیت	هست کنون وقت سیه پوشیت
دل مصیبت کسی قمار طاق	که ز فراق و گمی از اشتیاق
وقت وداع ست اجل مکین	خاصه وداع صنمی انجمن
با خفقان دل و پنج صداع	میروم اکنون بطواف وداع
ای گل باغ ملکوت العوداع	بوی توجان قوت شده الوداع
جان جهانی و به از جان بسی	قطع ز جان چون کند آسان کسے
ای گل مشکین نبوای عجیب	قطع وصال تو کند غد لب

تا و گری ای هر چه آرد لب ر +	بوصل تو اش سخت بلوغ جگر
بیشتر و اکنون بضرورت جدا	گروه براه طلبت جان فدا
ورنه کرا طافت دوری بود	دوری من از تو ضروری بود
کافر م از روی تباکم ز تر +	روز جدائی که خیر اجم ز تو +

گرز تو ام دور کند چنت بد
مهر تو ام باز کشد سوسه خود

مست





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نخست شیربشا مهم رسانند
گفت هر چه هزاران فرستاد
در دل دین رفته پالودگی
ساخته مرهم جگر ریش را
بلکه زهر صاف بر آفتاب شده
فرصت امروز غنیمت شمار
یکه ایم از خوشی و غم هیچ شمران

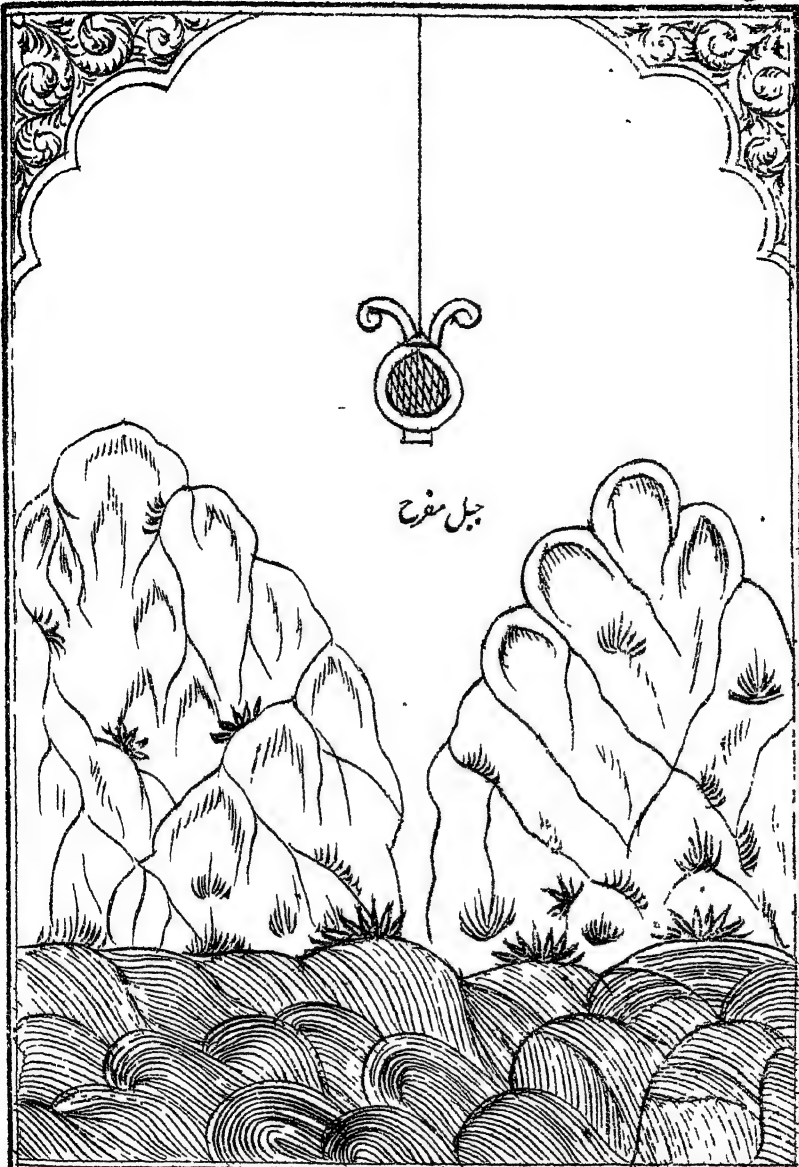
باد سپید و امن گل برشانند
فارغ از اندیشه و دورت داد
کامی شده پاک از همه آلودگی
داده جلا آئینه خویش را
شده وجود تو مصفا شده
آئینه ترسم که بر آرد غبار
پای تجرد بر خویش نه

سکه زن آن نقد که آورده
 از زر بی سکه چه خواسته خرید
 حج تو هر چند که دین را درست
 رونق فرمان تو بے مهر شاه
 مهر کن این نامه که در روزگار
 نامه که گردن شکن سرور است
 پر نشد از آتش شوق تو دود
 گرمی این کوره از آن آتش است
 این ره عشق است نه راه مجاز
 میرود این هوسوی کوی دوست
 نقش کف پای شتر ره برده
 طرّف ترا نیست که در راه بدر
 بدر که کامل بهمه باب شد

ورنه زرا آورده و مس برده
 جامه ازین غصه بخواسته دید
 حج دگر هست که آن اکبر است
 کم بود از مرتبه برگ کاه
 حجت کار تو شود روزگار
 مهر وی از خاتم پیغمبر است
 دیر شد آهنگ تو بر خیز زود
 پاک کند نقد که در وی غش است
 زاد وی آن به که کنی از نیاز
 فرصت جان باد که معراج است
 داده نشانها ز می چارده
 روی زمین گشته پراز ماه بدر
 منزل خورشید جهان تاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود
 زرد می روز آئینه مغرب ست
 مرده که محل مبستر رسید
 کیست که آن بنید و ماند بجای
 نیست مفرح که شرابیت است
 گنبد خضر شده پید از دور
 نور تجلیست کز و تاسماست
 گنبد خضر است چه می پریش
 مشهد مولست نظر باز کن
 ای ز مفرح شده مست مخراب
 خاصه می کز ازل آمد کن
 اینهمه اعیان ز ازل تا ابد
 آن می دیر نیه که برود هوش

ز رویش از وادی صغرا نمود
 مغرب خورشید جهان شرب ست
 گنبد خضر شد از انجبا پدید
 گر همه کوه است در یز ریاس
 هوش ز سر می برود دل زد
 محو از گشته سحری طور
 طور کجا آتش موسسه کجاست
 عرش بدان پایه شده کزیش
 بال بهسم بر زن پرواز کن
 نیست راقوت و تاب شراب
 بر کدت بومی می از پنج نوین
 جلگه از سه شده بخوبی نمود
 زمین خم و خمخانه در آب بچش



بر سر جسم جام مرصع زده
کامده از نزد رسول خدای
تا بیری از سر این کوه نظر

کنه سفال گِ این میکرده
بگذر ازین بخود می با خود آتی
شور قدم تا بهر

پاک بشوید تن خود مرد راہ	شرط راہ انیت کہ از گرد راہ
تا تاثر شود از روستے یار	آینہ را پاک کن از غبار
کرده روان از خم آن رود رود	چشمہ زرق ست کہ چرخ کبود
بہرچہ گشت ست بدین اسم چل	نیل گرش نیست بدو خصل
بی ادب آنجا نرسد در شمار	لیک در آنجا ادب آید بکار
نعرہ بر آور بصلوۃ و سلام	چونکہ رومی بر در باب السلام
پاسی ندانی کہ کجاست منہ	جای سرست انیکہ تو پامی نہی
انک فی القدس وادی الطوا	دور شو از خواہش نفس و ہوا
از سر اخلاص بخوان این دعا	چونکہ در آئی بسوی روضہ آ

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ
 شَرَّفْتَهَا وَكَرَّمْتَهَا وَمَجَّدْتَهَا
 وَعَظَّمْتَهَا وَنَوَّرْتَهَا بِنُورِ نَبِيِّكَ وَعَبِيدِكَ مُحَمَّدٍ
 صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ كَمَا

بَلَّغْتَنَا فِي الدُّنْيَا زِيَارَتَهُ وَمَا يَشْرَهُ
الشَّرِيفَةَ فَلَا تَحْرِمُنَا يَا اللَّهُ — فِي
الْآخِرَةِ مِنْ فَضْلِ شَمَاعَةِ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاحْشُرْنَا
فِي زُمرَتِهِ وَتَحْتَ لُؤْلُؤِهِ وَآمِنْنَا
عَلَى مَحَبَّتِهِ وَسُنَّتِهِ وَاسْقِنَا مِنْ
حَوْضِهِ الْمَوْسُودَةِ بِيَدِهِ الشَّرِيفَةِ
شَرْبَةً هَنِئِيَّةً لَا نُظْمَأُ بَعْدَهَا
أَبَدًا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

روضة که آمد ز ریاض مشیت	خشت بختش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک	جای گرفت ست ملک ملک
هر که در آن روضه زمانی نشست	تا ابد الدهر ز اندوه رست
نهایت آن از طرف منبرست	وز طرفی حجره پیغمبرست

سُلم نور آمده تا آسمان +	نبر پیغمبر آخر زمان
سایه عرش آمده زان بر سرش	پا تپی رفته نبی بر سرش
تخت زده بر سر کرسی و عرش	پایه ادناش که باشد بفرش
روی نه آنجا برین نیاز	رو سوی محراب نبی در نماز
گشته مه نوب فلک کم از و	ابروی خوبان جهان خم از و
لب بکشا از سر سوز این بخوان	آن دمت اگر گریه به بند زبان

ترکیب بند

السلام امی سرور اود عالم السلام	السلام امی سید اولاد آدم السلام
السلام امی صیقل آت آدم السلام	السلام امی آنکه از رو تو روشن جهان
در حرم کبریا غیبه تو محرم السلام	السلام امی آنکه نابوده نبوده هیچکس
با همه قدر و بزرگی عرش عظم السلام	السلام امی آنکه از تعلیل تو دار دست
کشتن از هست بوده از تو محرم السلام	السلام امی آنکه نابوده سخا وجود تو
هر زمان ساعت هر خطه هر دم السلام	بر روان پاک تو باد از مار گرسنگان

کار ما و صد چو ما تمام یابد بیشک
گر قبول افتد ترا از صد سلام مایکی

یا شفیع المذنبین بارگناه آورده ام	بر درت این بار بابت و تا آورده ام
چشم رحمت بکشاروی سفید من بین	گرچه از شرمندگی رویه آورده ام
آن نیکویم که بودم سالها در راه تو	هستم آن گمراه که اکنون براه آورده ام
عجز و بنحیثی و دلریشی و درویشی و	اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام
دیوره زن در کین نفس هوا انداز	زین همه با سایه لطف پناه آورده ام
بسته ام بر یکدگر نخالی خارستان طبع	سوی دوسن بین مشت گیاه آورده ام

دو لثم این بس که بعد از محبت و دوز از
بر حریم استانت می نهم روی نیاز

حق آنانی که عمر می وفایت بوده اند	این زبان ساحتی بچه خوش آسوده اند
حق آنانی که راهی را که خود پیوده	پامی از سر ساخته ایشان همه آسوده اند
حق آنانی که از تیه ضلالت خلوت	جز بسوی شارع شرع توره نبوده اند

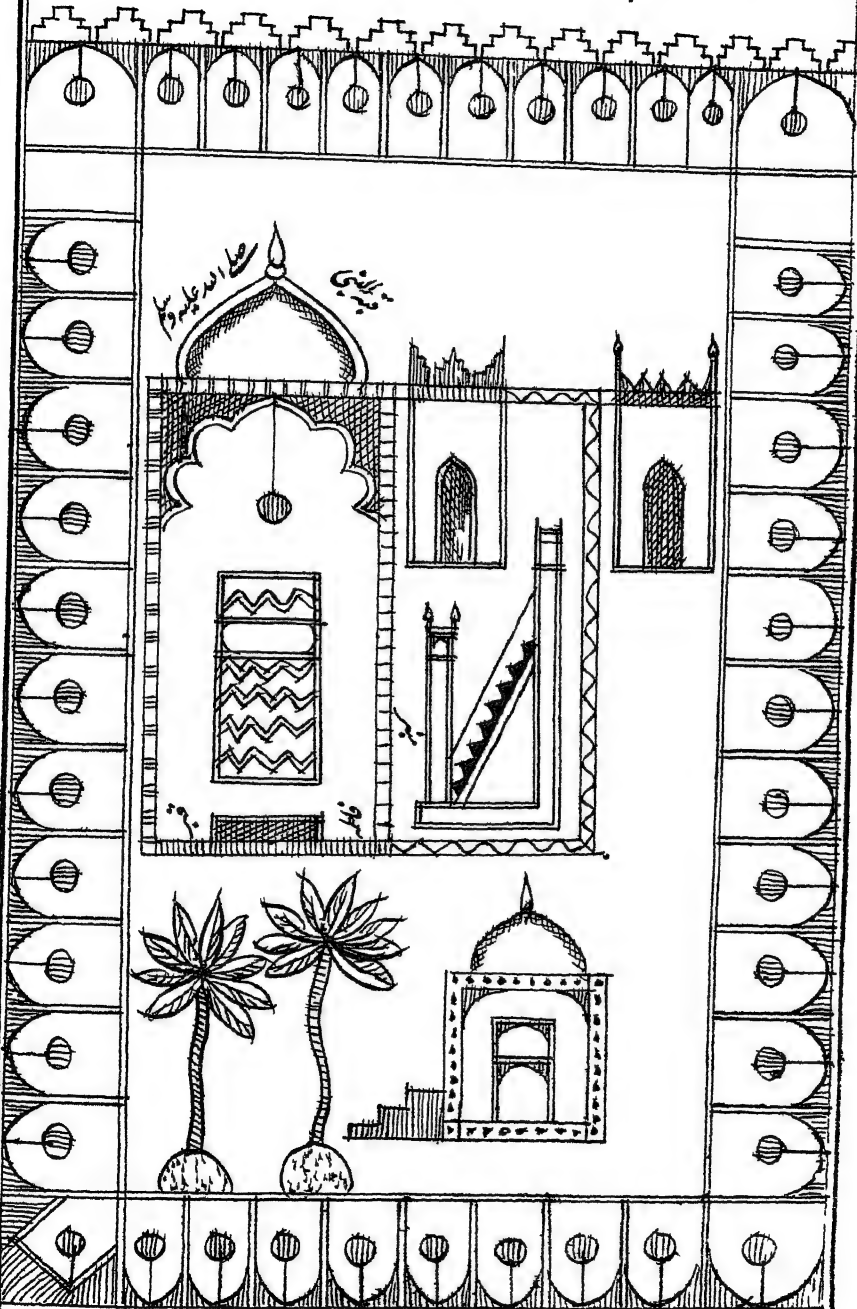
گر گدائی بنیو اجام عنایت نکیر	کش عنان دل کف نفس معابر برود اند
از سحاجد و جام فیض دشمنی برید	برد دل جانش که از لوث گناه آلود اند
حل بنیائش ده زین که عمری نین بس	مردمان چشم او خون جگر پیوده اند
گن قبول او طفیل نخوان کرجستجو	هم تن هم جان هست ده و فرسود اند

باشد ازین قبولت فارغ از خلد و جیم
بر صراط سنت شرع تو باشد مستقیم

ای قدم از سر برش ساخته	پاز سر از دغدغه بشناخته +
بی سرو بی پاشده بشتافتی	ره بحسرم حرش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود بود	عاقبت کار تو محسود بود
بخت تو ز تخت بر اوج سپهر	سود به تعلیق تو رخ ماه و مهر
نابايد مقصود ترا رونمود	بر توجیه درها که ز دولت کشود
ای شده محرم محرم وصال	وقت طلب آید و گاه سوال
لب بکشا بهر و عامی ثواب	هست در نیوقت دعا بستجاب

از صدقات سر آن سرور است

هر چه بغیب و بشهادت درست



جنه بخریم حرمش ره میوی +

باش زگر و سرا و صدقه جوی

توجه بجانب قرۃ العین رسول یعنی تبول

باردگر آن سوی حجره حرام	بانگ برآور بصلوت و سلام
میوه دل قرۃ عین رسول +	زهره گردون نبوت تبول
سیده جملہ زنان بہشت	ماندہ در پای نبی شہر بہشت
لب بکشا کا نچہ تراد دل است	یک بیک الترتیب و حاصل است
شو متوجہ بزمین بقیصع +	عرش برین بین و مقام رفیع
ہر طرف نور دمزان زمین	ہمچو نجوم از فلک ہشتیمین
این ہمہ چون انجم و اوقاب	رقعہ ز خورشید ہمہ در نقاب
چونکہ نہی بر در دروازہ گام	ور در زبان ساز صلوٰۃ سلام
زندہ دلان بین کہ ز خود مرده اند	سر بگربان عدم بردہ اند
اگر بکشایند ز عارض نقاب	تیرہ نمایندہ و آفتاب +
بر در دروازہ کہ دین را وراست	مقبرہ عمت پیغمبر است
گنبد عباس کہ خلد آشیانست	قبہ از نور بعالم عیانست +

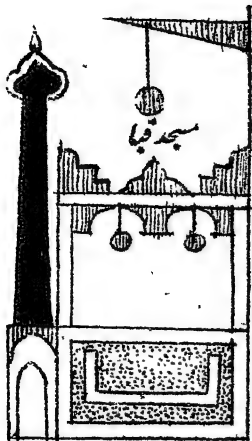
چار در از درج نبوت دران	بحر سخا کان مروت دران
از فلک جود و سخا و کرم	کرده قران چار ستاره بهم
پرده کشایم ز جمال سخن	صادق دیاثر علی است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدی	زاده معنی و علی و علی
چون بیان فاصله شان است	مرقد این چار تو گوئی یکیت
شمه عباس علیه السلام	دور از ایشانست بقدر دو کام
طی کنم از جمله سرای سپنج	مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
از عقب منبر این پنج تن	کرد بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول	کرده دران خانه نیل من سول
وودش چونکه کشیدی علم	دوده از ان دود گرفته قلم
خون دل از دیده فشانیدی بر	مرثیه گفتی و نوشته بخون
آن حمیه چند که مانده سیاه	هست سیاه پیش از ان دود آه
سوز دشمن چون علم افروختی	ز آتش آن لوح و قلم سوختی

هر یک ازان سنگ بچشم پی
 سرمه آن سنگ دهد نوزل
 بر سر آن ره که طریق هدایت
 ساحت آن گنبد فردوس بود
 باز بنه کام دگر ازان طرف
 نیست مجال قدم اسبجه
 کرده دران مخزن عنبر بهشت
 نخل نخلی است همه پی به پی
 هر یک ازان نخل چو سر و روان
 در ته هر نخل همه زرع و کشت
 در صفت قصر رفیع قبا
 بپیر رسول است کز آب حیات
 تعبیه بصد جای ز شوق قبا

در ره معنی حجر الاسود می
 مرد مک دیده از و منفعل
 حجره از و اج رسول خداست
 حور بگیسو کندش رفت و رود
 کاخ صفای بگردگان شرف
 خفته دران گوهر صلب نبی
 جای بهر گویا شیر بهشت
 سر به آلوده چو در میشه نه
 از شرافت گنده به برگیسوان
 چون نشود رشک زمین بهشت
 کرده دلم پیرهن جان قبا
 لب بلب استاد چو جوی فرا
 ساخته پیرهن عزت قبا

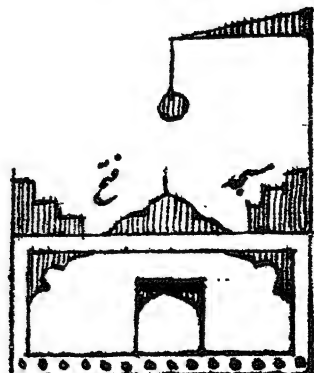
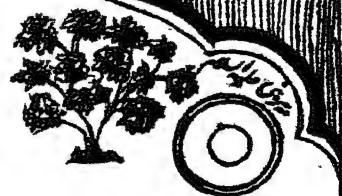
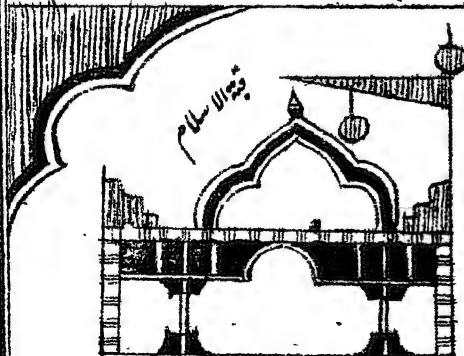
عمره بر آورده بقول رسول

هر که بشنبه کند آنجا نزول



پای نه و دست تنها بر آر
جای دعا است و محل قبول
داخل مسجد شو و سنت گذار

پنجم شنبه که بود روز چار
مسجد فتح دینار رسول
بر سر این چاه وضوئی بیار

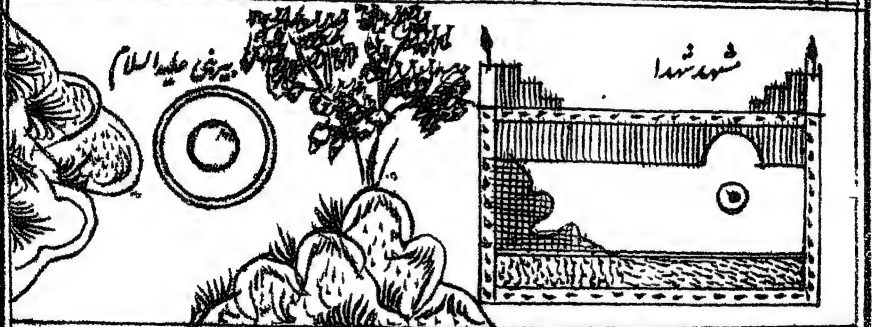


لاله از ایشان شده خونین کفن
 بوی وفا میدمد از خاک شان
 مهر گیسو زده زان سر زمین
 دامن گردون که شفق گون بود
 روز قیامت که برآند سر
 شسته بخون روی چو اوراق گل
 حمزه که قربان شده در راه دوست
 سرخه کوه احد از خون او
 کوه احد نیست که کوته است و دوست
 هست یکی کوه ولیکن سیاه
 کوه چنان فرش زمینش چنین
 سر بر طیب و جبب و جب
 طیب که بطبی باشد از و با صفا

داغ نهاده بذل خویش تن
 غرقه بخون تربت مناک شان
 تخم و قابا بر نیار دجسز این
 از اثر سرخه آن خون بود
 با جگر خشک و کفنه است تر
 سرخ ز سر تا بقدم جزو کل
 سید هر جا که شهید است او
 رنگ بر گیش همه تبسم گو
 گفت چو بر که بکج احد
 سر فلک زده چون دو دانه
 من سخن از کوه کنم یا زمین
 هر عجب از وی عجب
 خاک وی آغشته به هر وفا



قبه محزه عليه السلام



کوه احد

شبه شد

طوطی طبعم که سخن پرور است
ایینه اش مشهد معقب بر است

در خاتمه کتاب گوید

من که بدر یار و م از به در	دل تھی از خون کنم و دید پر
تا گهر می آرم از انجبا برون	موج زند بر دل من بحر خون +
با همه سے ار بدر آرم گهر	رشته کشیدن کندم خون جگر
خاصه گهرهای صغارا و کبار	شش نتوان بر دبیگ جابجار

خامه صفت تیر گوهر بر بود
 نیست دین عرصه سخن بل بال
 نعل فتاده شد و سهم شاخ شاخ
 نیست در امکان زبان آوری
 به که درین نکته شوم گنگ لال
 تا شدی ختم نه استاد می
 شاعریم بر تو شدی آشکار
 تا دهم معنی باریک او
 تا زمیسان پرده بر انداختم
 نطق من از طلعت آفر و کشود
 تا از و باغ دل و دین من +
 پرده کشید از رخ و هو شمع بود
 نغمه سرانی بخند بلبل

طوطی طبع گم گنج بود
 از پس این آئینه شد گنگ و لال
 بار گیم ماند درین سنگ لال
 دم زدن از شهید غمیبی
 گر چه منم صاحب حلال
 نو نبوش داد سخن داس
 ساحریم آمدی آنجا بکار
 چونکه شدم در پی این گفت و گو
 چند گه سو ختم و سا ختم
 شاهد معنی بدلم رو نمود +
 کعبه بود نو گل مشکین من
 جلوه گرے کرد ز بانم کشود
 تا بزند سر ز چین نو گل

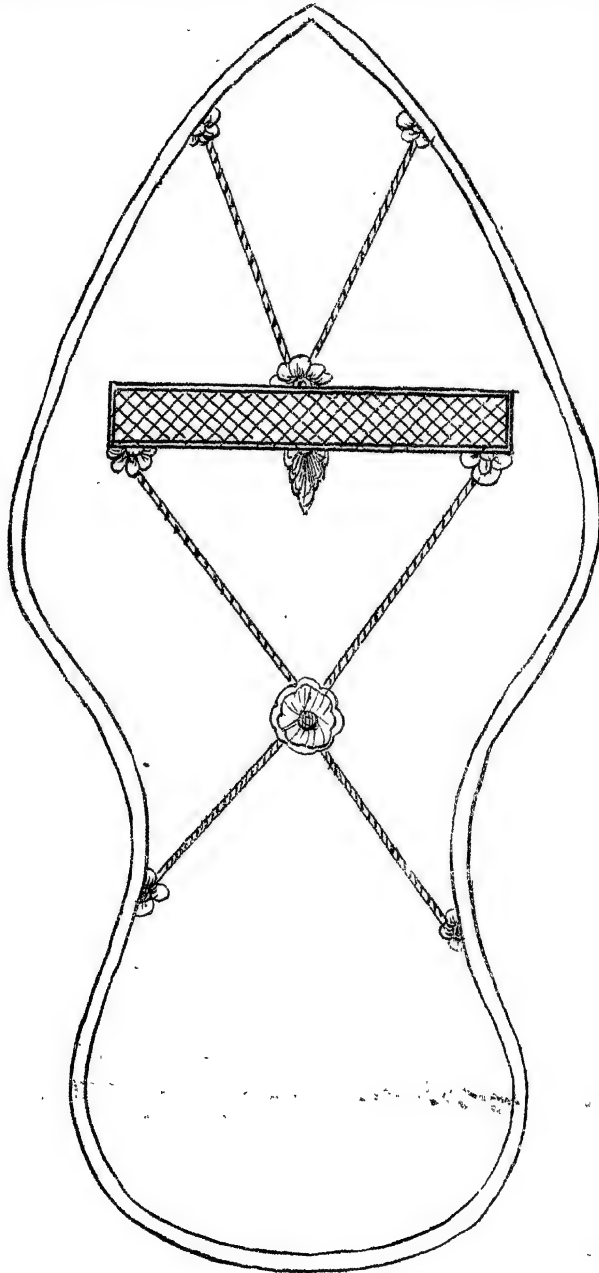
<p>دم نزد دم تان شد م روبرو + گریه و آئینه طوطی ست لال آئینه ام مشد سنجید بر ست طلعت آئینه و بوی کلم نیست غلط هر چه درو گفته ام محو کن از لوح کسان نام خویش ختم بنظم تو شد اسرار حج جائزه شوق بهین بس مرا + اینک با تمام رسید این سخن نیست مرا جز بد عادت سرس</p>	<p>زین همه اسرار که شد گفت و گو طوطی از آئینه کنف رقیل و قال کل بودم کعبه که عنبر فرست ساخته گم طوطی و گم بلبلم + این دو سخن موی بمو گفته ام محی از ان هر دو طلب کاخم پیش گرم شد از سحر تو بازار حج نیست طمع جائزه از کس مرا در کرم و محبت ذوالملک + دست برارم بد عادت هر نفس</p>
--	--

صل علی روضه خیر الانام

خاتمه نسخه برین شد تمام

نست

نقشه نعلین رسول التقلین صلی اللہ علیہ و آله و سلم و ضیاء القمرین





بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ از جانب مالک مطبع او و ده جناب

بعد سپاس یزدان و برگزیدگان عالی گهر پیچیر ز کس پیرس امیدوار غایت پروردگار نول کشور مالک مطبع
او و ده اخبار مکتونی از مکتوبات خاطر بصفتی که غنایکشم و متناسے ملاحظه و پذیرائی عموماً ارباب الباب خصوصاً
حضرت اهل اسلام تقدس قباب بدل می یزم - پیدا باد که بناسے مجاری امور این کارخانه و غایت اجرواغات
این گرامی مطبع مقصود برین ست که پیوسته بهجد بلنج و بحسن موفور دل و جان یکجا کرده کتب قدما و تصانیف
باستانی فضلا هر چه تا تیر بدست آورده همت با شاعت و طبع و انتشارش برگار دوازینجه تصانیف و پسندیده
کتب حضرت شان که درین زمانه از وفور جمل فوطا قدر و انبها بود آنها تیر از نابود و وجودش کمتر از عدم بوده است
یادگاری فراگزار دودلهاے مشتاقان شاد کام نماید برهانی صادق و استدلالی واثق بر صدق این ادعای حلیل است
که بغایت ایزدی و مکارم الهی آراسته و افواه جمهور انام و زبانهای خواص و عوام جز صیت تحمیں آواز ده آفرین این
کارخانه بگوش جهانیان غیر سرد و از دور و نزدیک صدای احسنت گوش هوش تیز هوشتان می نواز د سپاس توانا پرز
که در خواسته مخطوط ضمیر از کم عدم رو مبصنه نشود آورو و بسیاری از کتب بمسوطه متداوله فارسیه و عربیه که ما هرین
تاریخ و سیر را جز اینکه نام نامی شان بگوش خورده باشند نشانی دران بیده باندیده و واقفان فنون و علوم را کیتا
نسخه کامله اش نصرت فزاسے ابصار سراپا اشتیاق نگردیده بصرف خلیفه و توجه دلی کارخانه که امانت و استداد
اکابر و عظمای اهل اسلام معین و نصیرش گردیده اکثرے از ان شل اعیان العلوم عربی که کتاب در دست

و تکمیل مکارم اخلاق و ریاضتهاے نفس و اتر از اصول اعتقادان بنی و نظیر است و هدایه عربی با ترجمه فارسی
که مختصر شخصیت در فارسی زبان و ترجمه کامله احیاء العلوم و فتح القدر شرح مبسوط و مستند و مقبوله با کلمه اش
تسلیج الافکار که در کتب خانه هاست گرامی نسخه کامله اش بنظری آید و عینی شرح حامل المتن هدایه کامله و دیده
علمای نامی از جمال سراپا کمالش نگام بوده و جز اینکه اسمش سماعه افزوده و بهزار دقت و تصحیف یکتا نسخه اش در تهای
ملکت هندوستان بدست آید دیگری را اثره در نیافتند و قما و امی عالمگیری تمام و کمال این همه
نسخه حقه خفی و بعضی از تفاسیر شعارف و مستنده مثل بیضاوی شریف و تفسیر حسین با ترجمه اش و
مصنفات حضرت و اقدی با سگمال تام و هم ترجمه اش زبان آرد و در فن سیر و تاریخ و قسطلانی شریف
شرح مبسوط بخاری شریف در فن حدیث که ده جلد مجلد بسیطه و ارا حاطه نموده و مجمع بکار الانوار در تحقیق
و تمییز لغات و مصطلحات احادیث و تفاسیر و مثل آنها که تذکارش در تطویل کلام می اندازد و از تحریر درام با نیک
و از خلعت انطباع پیراسته گردیده و بعضی از ان قریب ترزیت فرای شود میشود با این همه از کم توجیهی فی النقا
و نا پرسیانی اکابر اهل اسلام فریادیت که کتب بنیه حضرت شان ناخریده افتاده اند مقتضای وقت و شانگان
اعانت بین متین خود این بود که کتاب از مطبع تاسر بیرون نه آمدی که خریدارانش بنقد جان فرا گرفتند می بایست
اشترای خود کارخانه را بهمت و مبارت با شاعت دیگر کتب افزودندی اگر چه شیوع افلاس و کثرت فلکات
که درین زمانه در جمیع فرق عام است خصوصاً شرفای اهل اسلام زیاده تر از همه مبتلا بوده اند فی الجمله از اعانت
و استمداد تام معذوریها داشته اند که اکثر حضرت شان بمساعدت بخت مرجم انام و مصدر رفیض خواص عوام بودند
اگر بعضی از ان حضرت توجیه دلی با استمداد و نصرت کارخانه برگارند و بعد طبع از خریداری دو صد نسخه هر کتاب منت
بر جان مطبع نهند بیشتر از تصانیف قدما که سواي نام صورت آنها دیده نمی شود با انطباع اشتماری نام دادند
و یادگاری از بزرگ مصنفین بجهان گذاشته شود مصداق انتقال و مقصود از تمیید این بنجیده احوال نیست که درین
سعادت قرین زمان و فرخی تو امان او ان یکتا نسخه صحیح قسح الحرمین مصنفه جناب تقدیس قباب محبوب
سبحانی قطب ربانی حضرت غوث الصمدانی شاه تها بان عرفان محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس
سره العزیز در مباحث و ناسک حج مکه معظمه و زیارت مدینه منوره زاده الهامه تعالی شرفاً و تعظیماً بانقشه هاست
مطهات مقدسه آنجا قلمی مرقوم بخیرترین خط نستعلیق و لایبی که بعضی کتب خانه های شاهای هم از ان مترا بوده است
تبویر فاضلی کامل لا استعدا شفق مولوی محمد اشرف علی صاحب کهنوی کبری از علمای این شهر بوده اند بعد
تصحیح کتب عربیه کارخانه تعلقی داشته بدستم اقتاد و ینم همان بود و شوق طبع بدل بختم همان بغرض تکمیل تصحیح نسخه
دگر فرا جستیم اثری در نیافتیم ناچار غوم لمبیش تصحیح نموده شفق منشی محمد مرزا جان صاحب را که

حضرت غوث الثقلین شاه محی الدین سید عبدالقادر الحسینی الحسینی رضی اللہ عنہ

کینست بن باوند نام شایخ اندطاعت و امام ائمه شریعت و محبوب ربانی ابو محمد است و نام شریف آن پیر زمانه سرور عارفان یکهانه شرف زاهد فخر بنیاد قطب محمدانی عبدالقادر و هو این ابی صلح سنوسی جنلی دوست بن ابی سید الله بن محی زاهد بن محمد بن داود بن موسی الجون بن عبدالحمض بن حسن مثنی بن حسن بن علی مرتضی رضی اللہ عنہم و حسنی و حسینی از ان جهت گویند که پدر عبدالحمض حسن مثنی بن حسن بن علی مرتضی رضی اللہ عنہم و مادر عبدالحمض فاطمه بنت حسین بن علی مرتضی است رضی اللہ عنہم دیگر آنکه والدہ ماجده آنحضرت نیز حسینی بوده اند و لقب محی الدین است سبب تلمقب آنحضرت محی الدین آنست که فرموده اند روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد می آمدیم ناگاه به پیاری نحیف البدن تغییر اللون بگذاشتم مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر جواب سلام باز دوم گفت یکم من آمی نزدیک و رفتم گفت مرا نشان او را بنشانم جدا و تازه شد و صورت او خوب گشت و رنگ او صاف گردید از تبر سیرم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین خود تو ام ضعیف شده بودم چنانکه دیدی مرا خدا تعالی توبه زنده گردانیده انت محی الدین او را بگذاشتم و مسجد جامع رفتم شخصی ثعلب بن پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون ما را بگذارد خلیف از هر طرف بر من هجوم کردند و دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و لقب آنحضرت در آسمان باز اثرب است چنانکه فرمودند شعر انابیل الافراح المأیده درو حیا طربا وانی العلیار از شایسته و غوث الثقلین میگویی که تصرف آنحضرت بر جن و انس بوده چنانچه آسیان در مجلس آن غوث اعظم حاضر میشدند و اسلام می آوردند و نائب میگشتند و افاده می گرفتند جنیان نیز صف صف در مجلس حاضر میگشتند و اسلام می آوردند و فائده حاصل مینمودند و آن حضرت می فرمودند که مرا انس را شایخ است و مریدان را و من شیخ کل شیخ ابو سعید عبداللہ بغدادی رحمه الله گفته اند که عاجزه داشتم فاطمه نام شایسته بالاسه بام برآمده بود غائب گشته بخدمت حضرت غوث الثقلین رفتم و آن قضیه را گفتم فرمودند امشب در خواب کرج که محله است از بغداد بر وزیرین دایره و کبش و وقت کشیدن دایره بگویی بسم الله علی بنبت عبدالقادر در دوران بنشین چون شب تائیک شود طوائف جن بر تو خواهند گشت بصورت مختلفه چرخ و کبش و وقت محضر بادشاه ایشان بالشکر باید و از تو پرسد بگویی شیخ عبدالقادر را بر تو فرستاده است و قضیه ختم را بگویی راوی گوید پنهان کردم جنیان صف صف بصورت مختلفه میگذاشتند و هیچ کس نمی توانست که نزدیک دایره آنها نماند بادشاه ایشان بر اسب سوار با جماعه از جنیان پیدا شد و مقابل دایره را بر ستاد و میر رسید که حاجت تو چیست گفتم شیخ ما را بر تو فرستاده است در حال ادا سپ فرود آ و زمین بوسید و بر وای دایره بنشست و گفت چسرا

فرستاده است خبر غائب شدن دختر باو گفتم فرمود تا آن دیو که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو را با دختر
حاضر کردند گفتند از دیوان چنین است آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب غوث ربودی
گفت مرا خوش آمد و در دل من جای کرد فرمود آنرا گردن زنند دختر را بمن و او گفتم مثل تو فرمان بردار مر شیخ را ندیدم
گفت ما چگونه مطیع او نباشیم که چون او از خانه بکلیج اجنه اقصای عالم نظر میکند از بهیبت او همه در فرار میشوند و
چون حق تعالی اقامت قطب میکند او را شگن میگرداند بر جن و انس و جیل آنحضرت را بجهت آن گویند که اصل آن
غوث آفاق از ولایت جیل است و ولایت با سعادت آن نیز در آنجا واقع شده و آن ملکی است و رومی طبرستان
که آنرا جیلان و گیلان و گیل نیز گویند و بعضی گفته اند جیل موضعی است بر کناره جلّه یک روزه راه از بغداد بطرف و
و نیز موضعی است جیل نام نزدیک مداین بحسب نسبت این دو موضع هم گیلی و گیلانی و جیلانی میگویند اما جامع است
آنحضرت باین دو موضع کرده اند صاحب روضه النواظر که از اکابر وقت بودند و قول ایشان سند است نوشته اند
که قول آنها غلط است و گفته اند نمی تواند بود که آنحضرت درین موضع چند روز اقامت نموده باشند چنانچه در برج غمی
اما اصل آنحضرت از ولایت گیلان است و صاحب معجم البلدان موضع بشیخ که از منتهای ولایت گیلان است
نسبت کرده نسبت ارادت آنحضرت بدانکه ترتیب حضرت غوث الثقلین میواسطه از روحانیت حضرت سائیه
محمدی صلعم است و میرزا آنحضرت شیخ بوسعید مخزومی و از شیخ ابوسعید اسماعیلی که الایم مرتبه مذکور شدند نسبت
خرقه بشیخ معروف کرخی رسیده بجهت ام رضا رضی الله عنه میرسد و از آنجا از ابایی که ام حضرت گفته اند سلیم
صلعم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حمزوی اسامی الله تعالی و با احمد علیه السلام بسیار صحبت داشته اند و بنسبلی گفته
بوده اند و قوی بر مذہب امام شافعی و امام احمد بن حنبل میباشند شیخ بقای بن بطو گفته اند روزی حضرت غوث غفر
لہ زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفتند پس دیدم که امام از قبر خود بیرون آمد و آنحضرت را در کنار گریخت ای شیخ تعالی
عناجم من بود علم شریعت و علم حقیقت و علم طریقت کثرت و آمده کمره محضر آنحضرت امام باقر علیه السلام را
تا طمأنینه شیخ عبدالصومی است که از کبار مشایخ گیلان و مقتدای او بود از آن دست چاپ دعوات بوده اند
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی نوشته اند که شیخ عبدالصومی از وسایر مذاهب بوده و مدارا احوال علی و کرامات
ظاهر بوده و قید و در غضب شدی حق جان و توانی از برای وی زود اتمام کشیدی و هر چه خواستی خداوندان
چنان کردی و هر چه بپوش زوق آن خرد کردی چنان واقع شدی و والدۀ ما بعد حضرت غوث الثقلین است
برده و از بردار غیر و صلح شیخ با والدۀ آن حضرت غوث غفر فرمودند و قید حضرت صمدی از صلب شریف پر
برحم لطیف مادر حلول نموده زالدۀ کمره محضر ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بوده اند و این
اگر آن آنحضرت است والدۀ آنحضرت از کبار افسان و عارفات صالحات واصلات و صاحب کشفات بوده اند

و ولادت با سعادت غوث اعظم در جیلان اول شب ماه رمضان سال چهار صد و هشتاد و بقولیه بنقاد و یک چوبی
 بوده والده آنحضرت موده اند که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در ماه رمضان روز پستان نگرفت و شیر
 نخوردی یکبار بلال رمضان بجهت ابر پوشیده شده بود مردم از سن پرسیدند گفتیم فرزندم امروز شیر نخورده است
 آخر معلوم شد که آنروز از ماه رمضان بوده است و آنحضرت فرمودند که در او اهل جوانی چون چشم من بخواب گرم شد
 آواز می شنیدم که ای عبدالقادر ترا برای خواب نیا فریدم و چون بکبت میرسیم آواز ملائکه می شنیدم که میگفتند
 بر خیزید و جای دهید دلی خدایرا و آنحضرت نیز ده ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهار صد و هشتاد
 و هشت به بغداد رسید به تحصیل علوم مشغول گشتند اول بقراءت قرآن بعد ازین بفقّه و حدیث و دیگر علوم دینی
 و در اندک زمانی بر اقوان خود فائق شده و از همه ممتاز گشتند و در همین سفر اول شصت کس از طاع اطریق بر دست
 آنحضرت توبه کرده میدادند و در سال پانصد و بیست و یک بفرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حضرت علی کرم الله
 وجهه که آب و هین مبارک در دهن آنحضرت انداخته بر بنبر بر آمده بحبس و عذوبه و نذوق چهل سال در جمیع علوم
 دینی تکلم میفرمود و وقت وعظ میفرمود که ای اهل آسمان و زمین بیاید و بشنویید سخن مرا و از من چیزهای بیاموزید
 که نائب و وارث پیغمبر صلعم در زمین و درین مجلس خلعتها عطا میشود حق تعالی بر دل من تجلی میکند و قریب
 هفتاد و چهار نفر در مجلس وعظ آنحضرت حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام آنحضرت را مینوشتند و هرگاه مجلس میشد
 از اثر آن کلام تحقیق انظام وجد و ذوق و دست کس می درند و شیخ ابو سعید قلیوی رحه الله عنه اندک گفته اند که در مجلس
 شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر صلعم و پیغمبران دیگر را صلوات الله علیهم و ملائکه و جنات را صف صفت مشاهده میکردم
 کتاب غنیة الطالبین و فتوح الغیب تصنیف آنحضرت است حلیه مبارک آنحضرت را در کتب معتبره چنین نوشته اند
 نحیف البدن سیاه اعرص الصدر کشاده پیشانی گندمگون پیوسته ابرو و آواز آنحضرت بلند بوده و لباس
 بطریق علمای می پوشیدند گاهی طلیسمان و گاهی جامه در بر میکردند که قیمت یک گزان یک دینار بود و یکبار
 زبانه میفروند که نه پوشتم آنرا پوشانند و نه خورم تا نه بخوراند و میگویم تا میگویند و اگر کسی هدیه بخدایت
 آنحضرت می آورد قبول می نمودند اما غیر زسلطالین و همان کلمه بخدایت آنحضرت قیمت میفروند و روزی امام ابو سعید
 خلیفه بغداد بخدایت آنحضرت آمده بدو در پیش نهاد فرمودند حاجت نیست الحاح بسیار نمود آنحضرت
 یک باره را بدست راست و یکی را بدست چپ برداشته باهم بشپیلند از آن خون روان شد فرمودند ای
 ابوالمظفر از خدا شرم نداری که خونهای مردم میخوری و بر خود گرد میکنی و بدان با من برابر میشوی در حال
 خلیفه بیوش شد فرمودند بجزت معبود اگر حرمت اتصال او به پیغمبر صلعم نبود میگذاشتم که آن خون
 تا خانه او برفتی و حضرت غوث اعظم هرگز نجاست هیچ یکی از خلفا و صاحب شتمی نرفته اند و بر بساط آئینه نشسته اند

و بهیت ایشان تعلیم فرمودند و چون خلیفه نجاشی آنحضرت آمدی اندرون پرقتند و بر می آمدند تا قیام از برای او
 نباشد در تکلم خلیفه مبالغه بسیاری نمودند و خلیفه دست می پوشید و با داب می نشست و سنگست بر چه شیخ فرماید
 بسر و چشم ما و چون رقم می نوشتند با من طریق که عبد القادر بنو چینین میفرمود و فرمان او بر تو نافذ است و حکم او
 مرا رسودمند و بر تو حجت چون رقم بر خلیفه رسیدی بوسیدی و بر سر گذاشتی گویند که هیچ کس نبش خلق و شرکین
 و کریم و مهربان تر از آن حضرت نبوده چنانچه هر یکی از هفتصد تن آنحضرت گمان بردی که از روزد آن حضرت جز بزی
 نیست و هیچگاه جواب سائل را در اول فرمودی و هر بیماری که اطبا از علاج او عاجز می آمدند او را بخت آنحضرت می آورد
 و بجز در سیدن دست مبارک شفای یافت نقل است که در وی نجاشی آنحضرت در آمدن مینا شده و هیچ نتوانست بدین
 آنحضرت علیه السلام در رسید و گفت یا ولی اللہ یکی از ابدال فوت شده بهر حکم فرماید بجای او نصب کرده شود
 فرمودند که در خانه ما شخصی بلبستگی افتاده است بر دو او را بیرون آر و بجای آن ابدال نصب کن خضر علیه السلام
 او را از آن خانه پیش آن یگانه عصر آورد و بیک نظر کیمیا اثر آنحضرت پدید گردید بر تبه ابدالیت رسید چون در آنوقت
 شریف بغیر از معرفت و محبت آتی چیزی دیگر نبود پس در حقیقت آن شخص بدزدی این مثل آمده بود ازین بود
 که آنحضرت او را بطلب رسانیده اند و محروم نداشتند و از بر تبه ابدالیت فائز گردانید گویند که غزل منصف قطاب ابدال
 و او را در سلب حال او بیا بدست ایشان بود هر کرا بخواستند غزل نموده بجای او دیگر را نصب میفرمودند چنانچه از ابدال
 وفات یافته بود که فریر از قسطنطنیه آورده موی بروت او را گرفته و خردام گذاشتند و طاقی سارک خود را بر سر او
 نهاده داخل آن بجاء نمودند و روزی یکی از مردان غیب در هوا میرفت چون بر سمت الراس بغداد رسید و در دل
 گذرانید که در شهر بغداد هیچ مردی نیست حضرت غوث اعظم دریافت حال او را از سلب نمودند و آن جوان از هوا
 بدرگاه آنحضرت افتاد و التماس شیخ علی سیدی از تقصیر او در گذشتند و بگوید باز در هوا پر واز نموده برفت و طریق
 آنحضرت تمام شرع بوده و اگر کسی را میدیدند که برخلاف شیخ شریف عمل میکنند حال او را سلب میکردند و میفرمودند
 که ای مردم اگر ادب شریعت نمی بود هر آینه خبر میکردم شمارا آنچه بخورید و خیر و سبکند شما پیش من همچو شیشه اید من
 آنچه در ظاهر و باطن شماست یکی از کا بر بنضر علیه السلام در باب حضرت غوث اعظم سوا آن خود فرمود که حق آنرا هیچ دلی
 بمقامی نرسانید مگر آنکه شیخ را مقامی رتبه از آن داد و کاس محبت خود بخشانید بچکس را که آنکه شیخ را بهتر و گوارتر از آن
 داد و عطا فرمود و گفت شیخ عبد القادر فرود اجاب است و غوث و قطب اولیای زمان خویش گویند که آن غوث
 صدانی روزی در باب خویش مجلس فرموده بودند و عام مشایخ قریب صد تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی بیست بود
 شیخ ابی بن بطوطه شیخ ابوسعید قلیوی شیخ ابوالعجب سهروردی عم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ جاگیر و
 قصب البان موصلی و شیخ ابوالسعود و شیخ غازی بطنجی و شیخ منصور بطنجی و شیخ جادین مسلم دیاس و خواجه یونس

بن ابوبهرازی که میر سلسله خواجهان نقشبند اند شیخ عقیل بن سخی شیخ ابوبهرازی شیخ عدی بن مسافر و
 شیخ علی بن وهب بنجاری شیخ توسی ابن مایین زولی شیخ احمد بن ابوالحسن زخاخی شیخ عبدالرحمن المصوبی
 و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کروی شیخ ابو محمد قاسم بن عبد منصور بصری شیخ ابو عمر عثمان بن مزدق و شیخ سعید
 بنجاری و شیخ حیات بن قیس حرانی و شیخ درسلان و شیخ و شیخ عبدالکرم الاکبر المعمر و شیخ ابوالعباس ابوجعفر
 و شیخ ابوحکیم ابراهیم بن دینار و شیخ مکارم الکبری و شیخ صدقه بغدادی و شیخ یحیی دوری و شیخ ضیاء الدین
 ابراهیم بن ابی عبداللہ بن علی جوینی و شیخ ابو عبداللہ و شیخ ابوبکر الحامی المزینی و شیخ جمیل و شیخ ابو محمد عبدالحق
 حریری و شیخ ابو عمر الکهامی و شیخ ابو حصص عمر بن ابی النصر الغزال و شیخ مظفر الحال محمد بن درامانی القرونی و
 شیخ ابوالعباس احمد یافعی و شیخ ابوالعباس احمد بن العربی و شیخ ابو عبداللہ محمد المعروف الخاص و شیخ ابو
 عثمان بن احمد شوکی که از رجال الغیب بودند و شیخ سلطان بن احمد المزینی و شیخ ابوبکر بن عبد الحمید
 شیبانی و شیخ ابوالعباس احمد بن الاساذ و شیخ ابو محمد بن عیسی المعروف بالکوسج و شیخ مبارک بن علی الحلی و شیخ
 ابوالبرکات بن سعدان الحواقی و شیخ عبدالعاصم بن حسن بغدادی و شیخ ابوالسود احمد بن ابی بکر عطار و شیخ
 ابو عبداللہ محمد الادافی و شیخ ابویعلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود الزراز
 و شیخ ابوالمنار محمود بن عثمان البقال و شیخ جواد البواب و شیخ عبدالرحیم قنادی نوخی و شیخ ابو عمر عثمان بن
 دروزه و شیخ مکارم نمر خالصی و شیخ خلیفه بن موسی نمر ملکی و شیخ ابوالحسن جوسی و شیخ عبداللہ قریشی و شیخ
 ابوالبرکات بن صواموسی و شیخ ابوالحق ابراهیم بن علی اغلب و شیخ غوث رضی اللہ عنہم اجمعین و غیر ایشان
 نیز جمعی از مشایخ کبار در آنجا بودند و آنحضرت بالانمبر سخن میگفت در آنجا سخن فرمودند قدمی بذه علی رقبته
 کل ولی الله شیخ علی پستی بر نبر بر آمده و قدم مبارک آنحضرت را گرفته برگردان نهاده و بپیر دامن آنحضرت
 در آمد و سائر اولیا گرد نهاد پیش داشتند و ابو سعید قلیومی گفته اند که چون حضرت شیخ عبدالقادر فرمود که
 قدمی بذه علی رقبته کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل آنحضرت تجلی کرد و رسول صلعم بر دست طالع از
 ملائکه مقربین بمحض او ایامی متعین و متنازین که در آنجا حاضر بودند ایاجا با جساد خود و اموات با ارواح خود
 خلقه در آن حضرت پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس آنحضرت را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاد
 و بر روی زمین پیچ ولی مانند مگر که گردن خود را پست کرد و گویند که یک کس از جم تواضع نکرد و حال ویرا سلب
 نمودند و ظاهر است که این قسم دعوی از کمال عنایت بی نهایت آله و فرزندی و طایف حضرت رسالت پناه
 صلعم که همه اولیا را مد تو وضع نمودند و فرمان ایشان را قبول کردند و پیچ ولی باقیمقام نرسیده ذالک فضل الله
 یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و در او اعلی حال آن غوث اعظم بعضی از مشایخ گفته اند

که این جوان عجمی با قدمی است که برگردان جمیع اولیا را انداخته و از مشایخ کبار اکثری صد سال پیشتر نیز
از احوال آنحضرت خبر داده بودند چنانچه شیخ ابوبکر بن راز الطائفی قدس سره میفرماید که از کبار متقدمان مشایخ
غنائد و صاحب کرامات ظاهره و مقامات فاخره بوده اند و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بود و بواسطه
ترقه از حضرت صدیق رضی الله عنه گرفته اند و فرمودند که از حق سبحانه تعالی عهد گرفته ام که جسدها که در روضه
من در آید آتش آنرا نسوزد و قبر ایشان در بطایح است و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان می بردند
هرگز پخته نمی شد میگفتند که او قاضی هفت کس اند معروف گری و امام جنبل و بشر حافی و منصور بن عمار و
جذبه قبادی و مهیل بن جده و تبری و شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره از ایشان پرسیدند شیخ عبدالقادر
کیست فرمودند عجمی است شریف که در بغداد خواهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابومحمد اشکلی که مرید شیخ ابوبکر
بطایفی و از اعیان مشایخ عراق و صاحب خوارق بلند و مقامات ارجمند بوده اند و قبر ایشان در حدادیه است
که از دیه های بطایح است می فرمودند که شیخ عبدالقادر کسی است که اقتدا کرده شود با افعال او و اقوال او و حق تعالی
جمع کثیری را بر کت او بر تبه های عالی رساند و مباحثات کند روز قیامت با منتهای سابق و حضرت غوث الاعظم
میفرمودند که هر ولی بر قدم نبی می باشد و من بر قدم جد خود صلعم و هر قدمی که جد من برداشت و من بر آنجا نهادم
مگر در قدم نبوت که راه نیست در آن غیر غری را و این اشارت بر کمال مرتبه ولایت و متابعت و پیروی آنسور
است صلعم نقل است از شیخ شریف بن خضر حسن موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیصد و ده سال خدمت
حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه کردم هرگز ندیدم که گیس بر ایشان نشسته باشد یا خطه و خوی بیرون انداخته باشد
جمع مشایخ وقت را روی ارادت آنحضرت بوده و امام شافعی گفته اند که اکثر از مشایخ بنی بخت حضرت غوث اعظم
نسبت درست کرده اند و حاجه معین الدین چشتی و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره با ملازمت آنحضرت
رسیده فیض و جمیعت باطن حاصل نموده اند نقل است که پیش شیخ عقیل ذکر کردند که جوان عجمی عبدالقادر نام
در بغداد مشهور شده است فرمودند او در آسمان مشهور تر است از آنکه در زمین از شیخ ابونعمان مغربی که از اجله
مشایخ مغرب بوده اند بعضی از اصحاب گفتند به بغداد برویم فرمودند چون با نیجا برسید نماند که برگ ملازمت
شیخ عبدالقادر نماند بخدا سوگند که در تمام عجم مثل او آفریده نشده و در عراق مثل او دیده نشده و مشرق زمین
سبابت میکند او بر مغرب و علم و کمال او بر تر است از علم و کمالات اولیای دیگر و چون ایشان را به بینید
سلام من برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنید که آنحضرت فرموده اند که بخت و پنج سال دریا با منای بخدمت
حاجه پیر در سیاحت بودم و چهل سال بوضو غشانا نماز با مداود کرده ام و پانزده سالی بعد از اقامه
نماز غشایک پاسی ایستاده تمام قرآن میگردم تا محمد شعیب نفس من از زدن خواب کرد و گفت چه شود

اگر یک ساعتی بنحیسی گفته آوشتیدم و هانجا یکپای ایستاده تم و آن کردم و خواب بصورتی پیش من شکل شده بود
 و من بجنب بانگ بروی میزد و میزد و میفرمودند چهل چهل روز روزی میداشتم دریا بان عواق یازده سال
 در برج عجمی اقامت میکردم و بسبب اقامت من آنرا برج عجمی میگونیذ نقل است از حضرت شیخ عبدالرزاق فرزند آنحضرت
 که خفت اعظم میفرموده اند که ما بدست کاغذی داده شد بقدر درازی انتهای نظر دیدم که نام اصحاب و مریدان من
 که تاقیام قیامت نسبت خود من درست خواهند کرد در اینجا ثبت نموده اند و حکم شد که اینها را بنویسیم نقل است که
 آنحضرت میفرمودند که تم بغزت و جلالت او که قدم بر دارم از پیش پروردگار بخود تکران کند مریدان مرا با من بسجده
 بهشت و آنحضرت فرموده اند که اگر مرید من در مشرق باشد و من در مغرب باشم و چنانچه شود دعوت او را هر آینه
 پوشم از مغرب در مشرق او را نقل است از شیخ عمران که وقتی با آنحضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت
 بگوید و دست بیعت بشما داده باشد و خر از شما پوشیده باشد ما او را از اصحاب حضرت شماریم یا نه فرمودند
 بلی هرگز خود را من نسبت کند قبول کند او را حضرت حق سبحانه و تعالی و بیاد زنگنه بان او را و او از جمله اصحاب
 من است نقل است که شیخ عمر بن زکریا آنحضرت میفرمودند که نفیید حسین بن منصور حلاج و کسی نبود در زمان او
 که دستگیری او کند اگر من می بودم دستگیری او میکردم هر کس که از مریدان من باشد و بلغز و مرکب او را تاقیام
 قیامت دستگیری کنم بنهارت باد بر کسانیکه پیر ایشان شیخ عبدالقادر و امام ایشان ابوحنیفه و پیر ایشان شیخ رحمان
 صلعم و خوشحال آن سعادت مندان و نیک بخانیکه باین سعادت عظمی شرف شده اند و درین درگاه نسبت
 ارادت و بندگی را درست کرده اند امید که این حقیر نیز از کترین بندگان و نیازمندان این درگاه است بهتوجه
 آنحضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان آن درگاه و الا جاه باشد نقل است که آنحضرت
 میفرموده اند هر مسلمانی که برادر من گذشته است یا روی را دیده است عذاب گور قیامت از او تخفیف میگردد
 راوی گوید که مردی از بهدان بر آنحضرت آمد و گفت پدر من وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گور
 عذاب میکشند بخدمت شیخ عبدالقادر برو و التماس دعا کن شیخ گفت او وقتی برادر من گذشته است گفت آری
 شیخ ساکت شدند و دیگر آن مرد بیاد و گفت پدر خود را در خواب دیدم بغایت خوش و خرم و خلعت سبزی
 در بر پوشیده میگفت که عذاب از من برداشته و این خلعت بهرکت شیخ عبدالقادر بمن دادند بر تو باد که همیشه
 در خدمت حضرت شیخ باشی سعادت مندی که آن حال را دیده باشد و دولت مندان که آن آواز شنیده باشند و طاعت
 شخصی که بران مدرسه گذشته باشد شیخ علی بن نبی گفته که هیچ روزی را بابرکت تر از آن روز که آنحال را میدیدم
 ندیدم بکس از اهل بین گوید که عزیت اسلام کردم و در خاطر داشتم که پیش بهترین ایل من باین سعادت شرف
 کردم و در خواب دیدم که حضرت عیسیٰ علیها السلام می فرمودند به بنجداد و بر و دست شیخ عبدالقادر اسلام

آنکه بترین اهل زمین است شیخ ابو عمرو بن مزروق رح گفته اند شیخ عبدالقادر شیخ و امام است هر که درین زمان
 براه الهی بیرون رود و حالی به مقامی باو میدهند پس شیخ عبدالقادر امام اوست و حق تعالی عهد گرفته است از او یک
 وقت که امداد را قبول کند هر فیضی که از رسولی صلعم با صاحب میرسد و درین زمان از شیخ عبدالقادر باو لیای
 وقت میرسد و براتب جمیع اولیاء امداد اطلاع دارد و برعکس را بر مرتبه شیخ اطلاع نیست و درین طریق به شیخ کی
 را بجز خدا و رسول بروستی نیست و آنحضرت میفرمودند که من خواستم در صحابا تنها باشم لیکن حق سبحانه و تعالی دفع
 خلق را بمن باز بسته است و تا حال صد هزار کس بر دست من توبه کرده نقل است از شیخ ابو محمد علی گفته اند
 روزی در بغداد چهارت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه آمدند و مدتی در خدمت ایشان ماندم چون عزت
 مراجعت مصر کردم از آن جهت دستوری خواستم و او صیحت کردند که از پیچ کس چیزی نخواهی و انگشت مبارک خود را
 در دهن من انداختند و فرمودند که این را بک و بازگرد و چنان کردم از بغداد تا بمصر بآب و طعام احتیاج نداشت و
 قوت در زیادت بود نقل است که از شیخ ابوالمظفر اسمعیل که وقتی شیخ علی بن سلیمان بیار شد و حضرت غوث اعظم
 بسایه شیخ رفتند و در آن موضع دو درخت خرمای خشک شده بود و از مدت چهار سال اصلاً بار و نمیزی شد پس
 حضرت غوث الفلین در زیر یک درخت وضو ساختند و در زیر درخت دیگر دو رکعت نماز گذارند و بعد از آن هفتصد و
 درخت سبز شدند و بار گرفتند نقل است که وقتی شخصی خدمت آن قبله حاجات آمد و گفت که عورت من حامله است
 و مرا از زوی پیوست فرمودند خواهد شد چون وضع حمل شد زن آن مرد را دختر بزراد و آن را بر داشته خدمت آنحضرت
 آورد و گفت که این دختر است فرمودند و در خانه در آبی و این را پیچ و پیرین که پی می شود چون بموجب فرموده عمل کرد
 همان لحظه آن دختر پسر نقل است از شیخ ابو السعد که حضرت غوث صمدانی میفرمودند که آفتاب و مهتاب بنی آیند
 تا برین سلام بکنند و سال و ماه و هفته و روز برین آمده سلام میگویند و آنچه از خود در ایشان مقدّر شده خبر میدهند
 و شنبه امین عبدالواهاب ولد غوث اعظم فرموده اند که هیچ ماهی از ماه با بودی مگر که پیش از آن که نوشندی
 بیامدی پیش و لدین اگر چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقدّر شده بودی در صورتی ناخوش آمدی و اگر نعمت و غیر
 مقدّر شده بودی بصورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلج جمادی الاخری سال پانصد و شصت جمعی از مشایخ در
 صحبت آنحضرت نشستند بودند که جوانی خوب روی درآمد و گفت السلام علیک یا ولی المدین ماه رحیم آمده ام تا
 تهنیت گویم و درین هیچ بدی و سختی مقدّر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند و مگر خبر نیکوئی چون روز
 یکشنبه سلج رجب شخصی کردی المظفر آمد و گفت السلام علیک یا ولی المدین شهر شجانه ام آمده ام که ترا تهنیت گویم
 مقدّر شده است درین موت و فانی خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه شعبان
 هر چه چه جا گفته بود واقع شد و آنحضرت در ماه رمضان چند روز بیدار شدند و روز و شنبه بیست و نهم رمضان

بنده را پدید آمدن که بدو رو مشرب خوار خواهند شد که علم شما از رب العالمین زیاده است پس حج این بیاریها شما را
نماید و شما را قوت ملکوتی کردند و هرگز خاص نشدند و آخرنا چار شدند و ایشان گفت یا حضرت درین مقدمه
تمام ملکات بود و ما را خاص کنید تا جواب بیاریم حضرت گفت یک را خلاص کنم تا برود جواب بیارم دیگر رفت پیش
همه فرشته پرسید کسی جواب نیامد که جواب دهم همه فرشته بجنب الهی عرض کرد یک فرشته پیش حضرت عبدالقادر
است که ایامی که بدو نه حق تعالی فرو پیش محبوب مابریا حضرت از کسی فرشته جواب نیامد چه شما بگویند
آن یکبار حضرت فرمود هر که میرد با خدا و شما جواب سوال نیامد فرشته بالا رفت و رنگ رز شد که در رفیقات
پیش جده و پیغمبر و نایم و در اطراف عجم چه احوال شود حضرت رب العالمین گفت یا محبوب من هر که میرد شما و
پیش میرد شما میرد شود تا و رقیامت جواب سوال خود خواهم کرد حضرت از شنیدن کلام الهی بسیار خوش خرم
شد بعد وفات حضرت حضرت سید شرف الدین دل حضرت بنام بقره و در پنجاه صدمه و در از صبح تا شام خدمت
گفتند و وقت فروری یک غائب شود تا همه فرویدان را نوشته بود تا هم نایب شود و یک دور از حضرت شرف الدین
عرض کرد اتم غائب شویم و فرمود که او فرو نیست و فریاد شکر گنج است از اوقات باطن بخیر و در سارا شو به پدید آمدن و خوا
قطعت بین بختیار کاکل خواب شد نقل است از شیخ عبدالواهاب و شیخ عبدالرزاق رحمهما الله که روزی حضرت عبدالرزاق در
مدینه ببالان شیر تامل میکردند بشیر بن ترک آمد و دایمی غائب بودند بعد از آن فرمودند قیام در بر دایم اینها
در از راهی مدینه که وسعت در دریا بزرگ وسعت آن زمین است و روزی فرمودند که شوق و غیب و بجز و برو
جس و اسیر و با و روح ولی نماند که در آن وقت من تسلیم نکردم شیخ عمر بن ارمه الله گفته اند که غوث اعظم فرمود
هر که در راهی بن استعانت کند و در گردان آن کربت را از او هر که در شدنی بنام من بن نماند که خلاصی شوم
و روزان شد شیخ ابو عمر و صبر بقی و شیخ ابو محمد عبدالحق گفته اند که وقتی روز شنبه سوم ماه محفره خدمت
حضرت زین العابدین در مدینه بودیم پس آنحضرت برخاسته و ضو کردند و دو رکعت نماز کردند و چون از نماز
برگشتند و در راه بودند با طبیعت بر آورد و یکی از غلین چوبی که در پای مبارک آنحضرت بود در هوا انداختند و آن
را آخری بپاشید و بعد از آن غلین دیگر در هوا پاشیدند و آن نیز از نظرنا پدید گشت و آنحضرت بنشستند و یکس
اجرا کردند ازین معنی سوال کنند بعد از طبیعت و سه روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند ما را نذر نیست برآ
حضرت زین العابدین فرمودند بستانید ایشان یک من حریر و جامه از خز و مقداری زر و غلین آنحضرت
را آورده و پدید آمدن غوث اعظم فرمودند ازین غلین را از کجایا قید گفتند روز شنبه ماه صفر در راه بودیم ناگاه
راه زمان حیرت آمدند قافله ما را غارت کردند و بعضی را بکشتند و تمام اموال را برده و یک وادی فرو دادند
و تحت سیاه آمدیم حضرت شیخ عبدالقادر را درین وقت یاد آردیم در حال برای حضرت شیخ نذر کردیم و در همین اثنا

و نوره عظیم شنیدیم که سبب آن تمام وادی را در گرفت و دیدیم راه زمان سخت مضطرب و عاجز برآمدند گمان
 بردیم که مگر طاعنه دیگر از راه زمان برایشان نماند ما را که نه و ما بخود اگر دآوید و به بینید بر ما چه مصیبت رسیده
 رفیقیم و دیدیم که هر دو سر دار ایشان مرده افتاده است و این خلیل باب نیز نزدیک ایشان است پس ما همی با ایشان
 دادند و گفتند این واقعه بزرگ است نقل است که شخصی بخدمت حضرت غوث اعظم آمد و گفت مرا زوجه ایست که
 او را صغی می آید و جمیع افسونگران در کار او رانده اند حضرت قطب بانی فرمودند اگر بار دیگر بیاید در گوش او
 بگوئی که ای حانس شیخ عبدالقادر مقیم است به بغداد و میفرماید که تو باز نیانی و اگر ندی فلان کنه را وی گوید بفرموده
 حضرت شیخ عمل نمودم دیگر زوجه من هرگز در غایت امام عبدالقادر غنی گویند که بعد از آن هیچکس در بغداد
 مصرع نشد و بعد از وفات آن حضرت مصرع می شدند و می نمودند و می نمودند حضرت غوث اعظم آن پسر خود را همراه
 آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیاری می بینم با آنحضرت و من دمه ویران سختی خود بر می گردانیدم از برای
 خدا تعالی آنحضرت او را قبول کردند و مجاهده و ریاضت امر نمودند بعد از چند روز آن عجزه پیش فرزند خود
 آمد دید که نان جو بخورد و زرد لاغر شده از کم خورانی و بیداری را بنجاییش حضرت غوث اعظم رفت طبق دید بر آن
 استخوانهای مرغی که آنحضرت تناول فرموده بودند نهاده عجزه با آنحضرت گفت یا سیدی تو گوشت مرغ بخوری
 و پسر من نان جو غوث اعظم دست خود را بر استخوانها نهاده فرمودند قومی باذن الذی یجی العظام و هی الیم
 زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد و غوث اعظم بآن عجزه گفتد وقتی فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد باید دانست
 که مرتبه آن آفتاب شریعت و مقتدی طریقت محبوب سبحانی بر تر از آن است که در تحریر و تقریر هزاران مجوس فقیر عاقل
 در آنچه درینجا نوشته شده از هزار یکلیست و از بسیار اندکی و بحجت دانستن کمال آنحضرت همین یک سخن است
 که ایشان سر در اطراف اند که خدا تعالی آنها را دوست میدارد چنانچه نقل است از شیخ جمال العارفين ابو محمد بن عبدالقادر
 بصری که وقتی با خضر علیه السلام ملاقات نمودم گفتم حکایت عجیبی که ترا با ویلای حق گذشته باشد بگوئی گفت تو
 در کناره بحر محیط میگذاشتم و آنجا جال آدمی و غیره بود ناگاه دیدم مردی گلیم سحید خفته است در خاطر من گذشت
 که ولی خداست او را گفتم بر خیز و بندگی کن گفت ای ابوالعباس هر دو نفس خود را مشغول دارم گفتم چرا چگونه شنیدی
 گفت تو خضر هستی یا نه ابوبکر من کیستم مناجات کردم یارب من نقیب ولیام و این را نشناسم ندانی شنیدم
 که ای ابوالعباس تو نقیب ولیام هستی ولیکن کسانیکه ایشان را دوست میدارند و این از آن طائفه است که
 من ایشان را دوست میدارم آن مرد روی بمن کرد و گفت ای ابوالعباس شنیدی گفتم آری مراد عالم گفت
 از تو دعا میخواهم گفتم چاره نیست گفت و فرک اندر صیبه که گفتم زیاد کن در حال نظر من غائب شد و هیچ
 ولی ممکن نبود که از نظر من غائب شود و از بنجاییش رفتم بر توده رسی که بغایت بلند بود بالای آن توری دیدم

که چشم را نیزه میکرد و دیدیم آنجا عورتی گلیه نوچیده خفته است مشایخ گفتم که بیایید بیدار سازم ندا شنیدیم که باد بپاش با آنکه نیکه ما ایشان را در دست میداریم پس ساعتی نشستم تا بیدار شد گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما متی و الیه النشور و الحمد لله الذی السنتی و او شنی عن خلقه بعد از آن بمن گفت یا ابوالعباس اگر از منع باد می بودی بهتر می بود گفتم بانه علیک توجوه آنرا و باشی گفت بی دریغ عورتی از ابراهیم نقل کرده بود حق تعالی بجهت غسل و کفین او را اینجا آورده چون از آن فارغ شدم او را برداشتن و بسوی آسمان بردند گفتم مراد ما کن گفت ای ابوالعباس دعا از دست گفتم چاره نیست گفت و فکر اند نصیب یک نه گفتم زیادت کن گفت ملامت نکنی اگر از نظر تو غائب شوم در حال نگاه کردم او را ندیدم راوی گوید از خضر علیه السلام پرسیدم مثل این طائفه اجاب را سر قومی باشد که جمیع ایشان بدو بدو گفت اگر می گفتم در عهد اکسیت گفت شیخ عبد الله در رضی الله عنه وادرا فرمود است در نیاب این فقیر گفته میت عاشق بار خویش بلکه همان به ای خوش انگس که یار عاشق اوست بنده صاحب قوحت میگویی که مفردان جماعتی اند که از داره قطب خارج اند و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول ما سلم پیش از نبوت ایشان بودند و این احوال ذکر کرامات حضرت غوث اعظم که مرقوم گشته از هزار یکی را از یاران ذکر شد که حضرت مولانا عبدالرحمن جامی از تاریخ امام عبدالله شافعی در نفحات الانس نوشته اند که کرامات شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بیروانی از حد و نهایت است و جبر کرده اند بر بزرگان آنکه که کرامات حضرت ایشان بخواهد یا نه یکجا بهوثر رسیده و با اتفاق ثابت شده که کرامات که از ایشان بطور رسیده از دیگر شایخ ظاهر شده و اگر آنچه از آنحضرت در ایام حیات بشوهر رسیده و آنچه الحال نیز مشاهده نموده میشود جمیع که در کتاب کلامی میشد از نجات همین قدر اختصار نمود و خواندنی که از آنحضرت ظاهر گردیده و دیگر در حقیقت بحجّه رسول است صلعم چنانچه حضرت ملا عبدالرحمن جامی قدس سره فرموده میت از ولی خارق که سمیع است و معجزه آن نبی تبوع است و اول شبی که این کسین مریدان شمرع در نوشتن ذکر حضرت پیر دستگیر غوث اعظم نموده در واقع خورایه بغداد یافت در گنبد مبارک آنحضرت و بطواف حضرت امام موسی کاظم و حضرت غوث اعظم رضی الله عنهما مشغول و از سعادت سندی خود باین شرف عظمی شرف گشت و یقین این فقیر شد که تحفه بر این کتاب مقبول گشت الحمد لله علی و لک

شتم از احوال دیگر کرامات حضرت غوث الثقلین پیر دستگیر رضی الله عنه

زبدۀ قطاب رحمانی قدوه او تا محمدانی حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز چون متولد شد در روزه های رمضان شیر خور وی یکبار لاله ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی

پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر خورده است آنرا معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت با سعادت
آن حضرت در سال چهار صد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاده و فاش در سال پانصد و شصت و یک هجری
ربیع الآخر واقع شد وی گفت که خرد بودم روز عرفه دنبال گاوی جهت حراست بصحرای قم گاور و باز پس کرد
گفت یا عبدالقادر ترا بهت این کار نیافریده اند باز گشتم و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در
عرفات ایستاده بودند پیش ما در خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت ده که بغداد و روم و صالحان
را زیارت کنم و از من سبب داعیه پرسید با وی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که
میراث از پدر من مانده بود و چهل دینار برای برادر خرو من نگاه داشت و چهل دینار را زیر بغل در جامه من دوخت
و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند بر که براس
خدا تعالی از تو بریدم و تاقامت روی تو نخواهم دید من با قافله قلیل بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان
که ششم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند حکیم را تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من بگذاشت و گفت
ای فقیه را خود چه داری گفتم چهل دینار گفتم کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل گمان برد که مگر من
استنبرایم که مرا بگذاشت و برقت دیگری رسید و همان پرسید و همان شنید هر دو پیش من سر خود رسیدند و آنچه
از من شنیده بودند با وی گفتند وی را طلبید بالای کوی که احوال قافله را قست میکرد پس گفت با خود چه
گفتم چهل دینار گفتم کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل فرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم
یا گفتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من را عهد داده است بر صدق و راستی من
در عهد او خیانت نکنم پس همترا ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت
کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش با وی گفتند که تو در قطع طریق متهربودی اکنون در توبه هم متهربا
پاش هم بدست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند عبدالقادر را از آنجا به بغداد آورد و در آنک ایام
به تحصیل علوم سرآمد عالمیان عصر گردید وی گفته یازده سال در یک برج بنشستم و وقتی با خدا تعالی عهد کردم
که نخورم تا نخوراند و نوشتم تا ننوشانند چهل روز هیچ نخوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و قدری طعام آورد و نهاد
و برقت نزدیک بود که نفس من بران طعام سینه از پس گرسنگی گفتم فایده عمدی که با خدا کرده ام بزرگوارم شنیدم
که در باطن من کسی با آواز بلند فریاد میکند که اجمع الحجج ناگاه شیخ ابوسعید خرمی رحمة الله علیه بن بگذاشت و
آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم خلق و اضطراب نفس است اما روح برقرار خودست در مشاهده
خداوند گفت بخانه من بیا و برقت من بانفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام فرمود
و بگفت برخیز و پیش ابوسعید رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده انتظار من میکند گفت ای عبدالقادر

آنچه ترا گفتم من نبود که خضر را نیز می بایست گفت مرا پس بجا نه آورد و طعانی که می کرد به دولقه لقمه مردمان من
 می نهاد تا سیر شدیم بعد از آن از خرقه پوشانیه صحبت می را لازم بگیرم و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی
 نزد من آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت من بخوابی گفتم بخوابی گفت بشتر طعانی که می گفتی گفتم تا منم
 گشت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال دیگر رفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرام را فرستادم
 که با تو طعام بخورم آنرا بخوردیم پس گفت پر خیز و به بغداد در آیم تا هم به بغداد در آیم و در مدرسه نظامیه بمانم
 بعد از تسامی و این شفا که فاضل کامل بودند بعد از آن مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم در آنوقت
 به بغداد و غریزی بود که ویران میگشتند که غوث است هرگاه خواهد پنهان می شود و هر وقت که خواهد ظاهر میشود
 بزیر اثرش رفتم این شفا در راه گفت از وی مسئله خواهد پرسید که جواب آن نداند به بیم تا چه میگوید و بعد از آن
 گفت من هم مسئله می پرسم بنیم تا چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله اگر من از وی چیزی پرسم پیش و
 سیر ویم و انتظار بکوت ویدار می بریم چون بروی آمدیم ویرا بجای خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای
 خود نشسته است پس از خشم و این شفا گفتم و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من مسئله می پرسی که جواب
 آن ندانم مسئله توانیست و جواب او این می بینم که آتش که در تو زبانه میزند بعد از آن بعد از آن گفت از من تو هم
 مسئله می پرسی و می بینی چه میگویم مسئله توانیست و جواب آن این و ترا دنیا فرگیرد که با من بے ادبی کردی
 بعد از آن بن نگفتم و گفت که اسی عبدالقادر خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگذاشتی می بینم
 که در بغداد بر منبر آمده میگوئی قدیمی علی رقیبه کل ولی الله همه اولیای وقت اجلال و اکرام تو کنند این میگفت
 و همان ساعت غائب شد بعد از آن هرگز ویرا ندیدیم و مسطور است که فرموده اش بوقوع درآمد که این شفا
 بر دفتر نصرانی عاشق گشت محویش اختیار کرد و ویرا بخاست و مولانا عبداللہ بدشقت متولی مال اوقاف شد و
 دینار وی بدو نهاد و شیخ عبدالقادر قدس سره سر آمد و ویرا رگشت چون مجلس و عطا نهاد بر منبر برآمد و گفت
 قدی علی رقیبه کل ولی الله همه اولیای قبول این نمی نمودند مگر پیری اصفهانی که وی گفت که قدمش برگردن
 من نیست که من نیز ولی خدا می دانم و ویرا ولی خدا بخرد این حرف حالش سلب شد و نادیده گشته به بغداد آمد و
 سر در پای آنحضرت گذاشت و دعا و خواست آنگاه آن حضرت پای مبارک برگردنش نهاد و حالت رفته
 باز آمد و نقل است یکی از مردان غیبیه بر هوا میرفت چون بسجده الراس بغداد رسید در دل بگذراند که در دین
 هیچ مرد نیست فی الحال سلب شد و بیفتاد شیخ ابوالفخایم براسه زیادت آنجناب میرفت آن سلب و حال
 بدو گفت چون اینجا بروی شمع مابشوی و سے آمده شفاعتش نمود و باز آمده ویرا بشارت داد که شفاعت
 اوست قبول شد و آنحضرت از سر میباشش در گذشت آن جوان این مرده بشنید و باز در هوا رفت

شیخ ابوطالب بن عبد الرحمن باشی رفته اند امیه از شیخ جمال الحارثی بن ابو محمد بن عبد الله بصری رحمه الله علیه پرسید که خواجه خضر زنده است یا نه و وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود با و گفتم که حکایت عجیب گوید که ترا با اولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام فرمود وقتی در سماج بحر مجید میگذشتم که آنجا نه هیچ آدمی بود نه غیر آن ناگاه دیدم مردی کلیم پدید آمده است در خاطر من آمد که ولی خداست بسمای خودش چنان دیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتیم بنیو و بندگی کن گفت برو تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر بر غیر می دین خلق ندا کنم که این ولی خداست وی گفت اگر ز روی من هم مردمان را بگویم که این خواجه خضر است گفتم مرا چگونه شناسی گفت تو ابو العباس خضر هستی اما بگویم که اگر کسیستم من در حال توجه حضرت حق شدم ندا آمد که ای ابو العباس تو لقب الاولیای ولی ان کسانی که مرا دوست میدارند و این مردان طائفه است که من ایشان دوست میدارم پس با وی گفتم دعا را تو بخوانم گفت و قرآن تعالی نصیبک و از نظر غائب شد از انجا روان شدم و بر کوه نوری بنظر در آمد که ششم از ان خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که گلیم پیچیده نموده است شتاب گلیم آن مونسابق خواستم که آن عورت را از پای بچنانم ندانم ببارب باش با کسانی که ما ایشان را دوست میداریم پس ساعتی نشستم تا آن عورت بیدار شد و گفت الحمد لله الذی احيانی بعد ما اتنی والیه النشور الحمد لله الذی انسی به و او شش من خلقه بعد از ان نظر بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس اگر پیش از منع با ادب می بودی بهتر می بودی گفتم باشد تو زوجه آن مرد باشی گفت آری عورتی از ابدال نقل کرده بود برای غسل و تکفین او حق تعالی مرا اینجا آورد چون از ان فارغ شدم او را برداشته و سوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن و قرآن تعالی نصیبک این آیت بگفت و غائب شد شیخ ابو محمد از خضر پرسید مثل این طائفه اولیای را سر قوم هم باشد که رجوع ایشان بدو بود گفت آری درین زمانه شیخ عبدالقادر گیلانی است که هیچ ولی بهایش نرسیده نقل است از ابوالمظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ در آمد و در نعل من کتابی بود در علم فلسفه پیش از آنکه کتاب به بند گفتم منصور بدقیقتی است بر خیز و این کتاب را بشو بر خاستن توانستم که مرا با و دلبسته بود غم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من نظری کرد و فرمود این کتاب بمن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفیدست و هیچ حرفی در آن نیست بدست حضرت شیخ دادم اوراق او گردانیده میفرمود این فضائل قرآن است دیدم تمام فضائل قرآن بود و جمله مضمون آن کتاب از باطن محو شد گویا در دل نگذشته نقل است از شیخ ابو سعید قیلوی که گفت در مجلس شیخ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم را و دیگران را مشاهده میکردم و دیدم ارواح انبیایان آسمان و زمین جولان میکردند مثل باد و ملائک و جنیان و مردمان غیب حاضر میشدند و خواجه خضر بسیار

در مجلس می بودی و میگفتی هر که خلاص میخواد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه غطت کمالات کرامات
و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر در آوردن متناوب بگریه و ناله و انجم باگشت شمرده است و آنچه
بعضی اهل تشبیه بدین جناب نسبت میکنند محض بیجا است و سر پا خطاچه از روز تولد حضرت شیخ تا روز وفات امام
موسی رضا علیه السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه و آله و سلم در سال پانزدهم از هجرت تبایخ نسبت و هشتم صفر واقع شد پیش مرض قبض و وفات
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بعد هفتاد و پنج روز از رحلت آنحضرت روز دوشنبه سوم جمادی الآخر یوقوع
آمد پیش ضرب و اسقاط است و وفات حضرت شاه ولایت بنابه علی مرتضی علیه السلام در سال چهل و یک
روز دوشنبه است و یکم رمضان واقع شده و وفات امام حسن علیه السلام در سال پنجاه و هجری روز شنبه بیستم
صفر پیش سوده الماس از دست شمرده و وفات امام زین العابدین علیه السلام در سال نود و پنج و هجری روز
دوشنبه است و دوم محرم پیش زهرا از دست هشتم بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیه السلام در سال
صد و شانزده و هجری روز دوشنبه هفتم فرجه پیش زهرا از دست هشتم و وفات امام جعفر صادق علیه السلام
در سال صد و چهل و هشت و هجری روز دوشنبه پانزدهم رجب پیش زهرا در گذار و وفات امام موسی کاظم
در سال صد و هفتاد و سه و هجری روز جمعه ششم رجب پیش زهرا از دست رسید و وفات علی موسی در سال صد
و سه و هجری روز سه شنبه هفتم صفر پیش زهرا از دست با خون و وفات امام محمد تقی علیه السلام در سال
دو صد و هشت و هجری روز سه شنبه دهم رجب پیش زهرا از دست معصم باشد و وفات امام علی نقی در سال
دو صد و پنجاه و چهار روز دوشنبه سوم رجب پیش زهرا از دست معتمد باشد و وفات امام حسن عسکری علیه السلام
در سال دو صد و شصت و هجری روز جمعه بستم رجب الاول پیش زهرا از دست معتمد باشد امام مهدی بنجی علیه السلام
در عمر پنجاهگی خدا تعالی مرتبه کرامت فرمود و از نظر خلاق مخفی گردانید و وجهی دیگر که حق شیخ عبد الله
رحمه الله میگنید شاید از تقیه باشد نقل است روزی در بان آن حضرت عربی نام آمده عرض کرد که پیوسته
و فرزند ندارم آن جناب فرمود یک پسر من در شیمیه تقدیر باقیست محی الدین نام آنرا بتو دادم و از
علم خود عشر عشر بدو بخشیدم و پشت او مالیده همان شب زارش حاصل شد محی الدین مدت دو از ده سال
در شکم مادر بود و متولد نمی شد روزی عسری مذکور آمده عرض کرد که یا حضرت حال این حمل چون است
که مدت دو از ده سال است که هیچ متولد نمی شود آن حضرت فرمود در یک وقت دو قطب نمی شوند
روزی که مادر حمل می کند او متولد می شود آن حضرت همان روز رحلت فرمود و محی الدین متولد شد
کمالش از نظر من الشمس است این چند بیت از دیوان کرامت بنیان آنحضرت ثبت میشود + + +

نظم

<p>بینی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باد ز سپه همت مردانه با بهان عهد کنون پر شده پیمانها آشنایم تو بغیب تو یگانه ما آفرین دوست زهی همت پروانه</p>	<p>گر بیانی بسیر تربت دیوانه ما شکرند که بدریم رسیدیم بدوست عهد و پیمان که به بستیم با و روز است با احد در حدنگ نگویم کای دوست محمی از شمع تجلی جالش میسخت</p>
<p>که ترا دوست تر از جمله جهان میدارم محمی از بهر صلاح تو نهان میدارم</p>	<p>سید و شصت نظر بر تو از ان میدارم در میان دل تست آنچه طلب میدارم</p>
<p>بگوشه ساخته ام چون نهال میثمی چرا با جبری من نمیکنی نظری زیرا که براحت ماصد گونه بنده دار که مهر مراد دل چون چانت نگه دار</p>	<p>رهی بدوست ندارم هیچ رگدزی تو بی نیازی و ازمانی از می خوا نومید مشو بنده هر چند گنه داری در دنیا و در عقبی دلدار تو من شمام</p>

ایضا

لحمه و المته که نسخه فقیح الحرمین در مطبع نشی نو کشور بقم لکنو بجا اکتوبر ۱۳۱۸ عیسوی طبع گردید
کتبه شیخ فدا حسین ابن شیخ محمد باقر صاحب مرحوم خوشنویس طارم مطبع لود و با

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

شرح سوره السعدت - فی احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
احادیث که در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
حضرت امام علی علیه السلام - ۱۲ جلدی - ۵ - احوال و سیرت
و سوره عدم احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
و بیوی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
جامع طبیبی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
از شاه طیب فقه العظمی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

گلستان عقائد - و انج خط معصومه مولوی اجیرالدین
گلستان طایع معلوم سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
مطهر علیخان بغدادی - سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
هم سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
عنوان القرآن - حسین آیات احکامی قرآن کابیان
معصومه مولوی ممتاز الحق صاحب - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

زاد المآل و سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
کتاب مذہب امامیه - معصومه مولوی ممتاز الحق صاحب

مشرقیات و سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

تبیح احمدی - سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
جمال الدین حسن خان - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

مفتوی زائر - دعوت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
شیر علیخان - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

موازده مجلس - سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

شرح سوره السعدت - فی احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
احادیث که در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
حضرت امام علی علیه السلام - ۱۲ جلدی - ۵ - احوال و سیرت
و سوره عدم احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
و بیوی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
جامع طبیبی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
از شاه طیب فقه العظمی - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

گلستان عقائد - و انج خط معصومه مولوی اجیرالدین
گلستان طایع معلوم سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
مطهر علیخان بغدادی - سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
هم سیرت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
عنوان القرآن - حسین آیات احکامی قرآن کابیان
معصومه مولوی ممتاز الحق صاحب - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

زاد المآل و سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
کتاب مذہب امامیه - معصومه مولوی ممتاز الحق صاحب

مشرقیات و سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

تبیح احمدی - سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام
جمال الدین حسن خان - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

مفتوی زائر - دعوت و کرامات حضرت امام علی علیه السلام
شیر علیخان - احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

موازده مجلس - سیرت و احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

